

لوائج

در بیان معارف و معانی عرفانی

از :

عبد الرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحيم ربّ وفقنا للتكميل والتتيم

لا احصى ثناء عليك، كيف وكل ثناء يعود اليك، جل عن ثنائى
جناب قدسك انت كما اثبتت على نفسك، خدا وندا سپاس تو
برزبان نغى آريم وستايش تو بر تو نغى شماريم؛ هر چه در صحايف
كائنات از جنس انديه و محامدست، همه بجناب عظمت وكبرياء
تو عائدست. از دست و زبان ما چه آيد كه سپاس وستايش ترا
شايد. تو چنانى كه خود گفته و كوهر شائى تو آنست كه خود سفته

(رباعى)

انجا كه كمال مكبريائى تو بود عالم نغى از بحر عطائى تو بود
مارا چه حد و ثنائى تو بود هم حد و ثنائى تو سزائى تو بود

جائى كه زبان آور انا افصح، علم فصاحت انداخته و خود را
در ادائى شائى تو عاجز شناخته هر شكسته زبائى را چه امكان زبان
كشائى و هر آشفته رايى را چه يارائى سخن آرائى، بلكه اينجا
اظهار اعتراف بعبجز وقصور عين قصورست و با آن سرور
دين و دينى درين معنى مشاركت جستن از حسن ادب دور .

(رباعی)

من کیستم اندر چه شمارم چه کنم تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دایم نوسم این بس که رسد زدور بانگ جرسم

اللهم صل على محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود
وعلى آله واصحابه الفاضلین ببذل المجهود لنیل المقصود وسلم
تسلیما کثیرا (مناجات)

آللهی آللهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء
کاهی. غشاوه غفلت از بصر بصیرت مابکشای و هر چیز را چنانکه
هست بما نمای. نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده. از نیستی
بر جمال هستی پرده منه. این صور خیالی را آینه تجلیات جمال
خود کن نه علت حجاب و دوری، و این نقوش و همی را سرمایه
دانایی و بینایی؛ ما گردان نه الت جهالت و کوری. محرومی
و مهجوری؛ ما همه ازماست، مارا باما مکنذار، مارا از مارهایی
کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار.

(رباعی)

یارب دل پاک و جان آکام ده آم شب و کربه سحر کام ده
در راه خود اول زخود بخود کن آنکه بخود زخود بخود رام ده

(رباعی)

یارب همه خلق را بمن بدخو کن وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جعتی در عشق خودم یک جهت و یک رو کن

(رباعی)

یارب برهانیم زحرمان چه شود راهی دهم بکوی عرفان چه شود
بس کبر که ازکرم مسلمان کردی یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود

(رباعی)

یارب زدو کون بی نیازم کردان وزا فر فقر سرفرازم کردان
درراه طلب محرم رازم کردان زان ره که نه سوی تست بازم کردان

(تمهید)

این رساله ایست مسمی ببلوایح در بیان معارف و معانی
که برالواح اسرار و ارواح ازباب عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان لایح کشته بمبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع که
وجود متصدی این بیان را در میان نبینند و بر بساط اعراض
وسباط اعتراض نشینند . چه اورا درین گفت و گوی نصیبی
جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نی.

(رباعی)

من میم و کم زهیچ هم بسیاری ازهیچ و کم ازهیچ نیاید کاری
هر سر که زاسرار حقیقت گویم زانم نبود بهره بجز گفتاری

(رباعی)

در عالم فقر بی نشانی اولی در قصه عشق بی زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق اسرار وجود گفتن بطریق ترجمانی اولی

(رباعی)

سغم کهری چند چو روشن خردان در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد زمن هیچ مدان معتمدان ابن تحفه رسانند بشاه همدان

(الایحه) ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. حضرت یحیون که
ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل نهاده است
تا در محبت او یک روی باشی و یکدل و از غیر او معرض و برو
مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی
آواره

(رباعی)

ای آنکه بقبله وفا روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی ابن و آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا

(الایحه) تفرقه، عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور
متعدد پراکنده سازی و جمعیت، آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی.
جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست، در تفرقه ابدماندند.
فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است، دست
از همه افشانند.

(رباعی)

ای درد دل تو هزار مشکل زمه مشکل شود آسوده ترادل زمه
چون تفرقه دل است حاصل زمه دلایکی سپار و بکسل زمه

(رباعی)

مادامکه در تفرقه و وسواسی در مذهب اهل جمع شر الناسی
لا والله لا ناس نه نسناسی نسناسی خود ز جهل می نسناسی

(رباعی)

ای سالک ره سخن زهر باب مکوی جز راه وصول رب ارباب میوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان جمیت دل ز جمع اسباب مجوی

(رباعی)

ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است شرمی ز خدا بدار این و سوسه چند

(لایحه) حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال
بظاهر و باطن همه ناظر. زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته
سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری

(رباعی)

آمد سحر آن دلبر خونین جکران گفت ای ز تو برخاطر من بارکران
شرمت بادا که من بسویت نکران باشم تویی چشم بسوی دکران

(رباعی)

مایم براه عشق پویان همه عمر وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که جمال خوب رویان همه عمر

(لایحه) ماسوای حق عز و علا در مرض زوالست و فنا .
حقیقتش معلوم نیست معدوم و صورتش موجودی موهوم . دی روز

نه بود داشت و نه نمود و امروز نمودیست بی بود. و پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود. زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین منخرافات فانی چه نهی. دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بکسل و با خدای پیوند. اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراند

(رباعی)

هر صورت دلکش که تراری عود خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رودل بکسی ده که در اطوار وجود بودست همیشه باتو می خواهد بود

(رباعی)

رفت آنکه بقبله بتان روی آم حرف نمشان بلوح دل بنکارم
آهنك جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازان بیزارم

(رباعی)

چیزیکه نه روی در بقا باشی ازو آخر هدف تیر فضا باشی ازو
از هر چه بمردکی جدا خواهی شد آن به که بزندگی جدا باشی ازو

(رباعی)

ای خواجه اگر مال اگر فرزندیست پیداست که مدت بقایش چندست
خوش آنکه دلش بدلبری در بندست کش بادل و جان اهل دل پیوندست

(لایحه) جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است.

هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست
که آنجا نافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته.
هر که را دانایی دانی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی

ثمرهٔ بینایی او و با جمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق
تنزل فرموده و در حسیض جزویت و تقید تجلی نموده تا تو از
جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آوری نه آنکه جزو را
از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق بازمانی

(رباعی)

رقم بتماشای کل ان شمع طراز چون دید میان کلشم گفت بناز
من اصلم و کلهای چمن فرع منت از اصل چرا بفرع می مانی باز

(رباعی)

از لطف قد و صباحت خدجه کنی وز سلسلهٔ زلف مجید چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان ای بی خبر از حسن مقید چه کنی

(لایحه) آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کشف است
اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است. بهر چه روی آرد حکم
ان گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد. و لهذا حکما گفته اند
چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحلی شود باحکام
صادق آن متحقق گردد صارت کانهای الوجود کله و ایضا عموم
خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال
بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان باز نمی دانند
و امتیاز نمی توانند و فی المثنوی المولوی قدس الله سر من افاده

(مثنوی)

ای برادر تو همین اندیشهٔ مایی تو استخوان و ریشه
کرکست اندیشهٔ تو کلشی و ربود خاری تو همه کلخی

پس می باید که بگو شی. و خود را از نظر خود بیوشی. و بر ذاتی
اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی. که درجات موجودات همه مجالی
جمال اویند و مراتب کائنات مرایی کمال او. و برین نسبت چندان
مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظرتو برخیزد
و اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر
کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق
کرد

(رباعی)

کر در دل توکل گذرد کل باشی و در بلبل بی قرار بلبل باشی
تو جیروی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

(رباعی)

زامبزش جان و تن تویی مقصودم و ز مردن وزیستن تویی مقصودم
دیر بزی که من بر قم زمین کر من گویم زمن تویی مقصودم

(رباعی)

کی باشد که لباس هستی شده شق تابان کشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلك جان در غلیان شوق او مستغرق

(لایحه) ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که
در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشی
چه در آمدن و رفتن وجه در خوردن و خفتن وجه در شنیدن
و گفتن. و بالجمله در جمیع حرکات و سکونات حاضر وقتی باید
بود. تا بطلالت نکذرد بلکه واقف نفس می باید بود تا بفتلت بر نیاید.

(رباعی)

رخ کرچه نمی غایم سال بسال حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو و دردیده خیال

(لایحه) همچنانکه امتداد نسبت مذکور به بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسۀ اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن، جز بجهدی بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نکردد هر چند خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماندونه شعور بمدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

(رباعی)

یارب مددی کردویی؟ خود برهم از بد بیرم وزیدی؟ خود برهم
در هستی؟ خود مرا ز خود بیخود کن تا از خودی و بیخودی خود برهم

(رباعی)

انرا که فنا شیوه و فقر آیین است فی کشف و یقین نه معرفت فی دین است
رفت اوزمیان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است

(لایحه) فنا، عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی

حق بر باطن ماسوای او شعور نماند و فناء آنکه بآن بی شعوری
هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فناء فنا در فنا مندرج است
زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا
نباشد، بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند
سبحانه پس شعور بآن منافق فنا باشد

(رباعی)

زین سانه بقای خویشتن میخوامی از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تایکرم مو ز خویشتن آگاهی کردم زنی از راه فنا کرامی

(لایحه) خواجه عبدالله انصاری گوید توحید، نه آنست که
اورا بیکانه باشی توحید آنست که اورا یکانه باشی توحید، یکانه
کردانیدن دل است یعنی تخلص و تجرید او از تعلق بماسوای
حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت هم از جهت علم و معرفت
یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد
و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه
روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

(رباعی)

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایت مقامات طیور کفتم بشو کرفهم کنی منطق طیر

(لایحه) مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام
این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی
ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور

التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی. کلفت مجاهده
از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد. خاطر از مزاحمت
اغیار پردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

(رباعی)

کای بلبل جان مست زیاد تو مرا وی پایۀ غم بست زیاد تو مرا
لذات جهانرا همه دریا فکند ذوق که دهد دست زیاد تو مرا

(لایحه) چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبۀ را که التذاذ
است بیاد کرد حق سبحانه در خود باز باید می باید که تمامی همت را
بر تربیت و تقویت آن کمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز
دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن
نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کمابنی بجای نیاورده

(رباعی)

برعود دلم نواخت يك زمزمه عشق زان زمزمه ام زیبای تاسر همه عشق
حقا که بعد ها نیام بیرون از عهدۀ حق گذاری یکدمه عشق

(لایحه) حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را
انحطاط و پستی نی. مقدس است از سمت تبدل و تغیر. و مبرا است
از وصمت تمدد و تکرر. از همه نشانها بی نشان نه در علم کنجدونه
در عیان. همه چندها و چونها از او پیدا و اوبی چند و چون. همه
چیزها باو مدرک و او از احاطۀ ادراک بیرون. چشم سر در مشاهده
جمال او خیره و دیده سرّ بی ملاحظه کمال او تیره.

(رباعی)

یا من لهو ام کنت بالروح سمعت هم فوق وهم تحت نه فوق و نه تحت
ذات همه جز وجود و قائم بوجود ذات تو وجود سازج و هستی بحت

(رباعی)

بس بی رنك است یار دلخواه ای دل قانع نشوی برنك ناكاه ای دل
اصل همه رنكها ازان بی رنكست من احسن صیغه من الله ای دل

(لایحه) لفظ وجود را کاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه
و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل
مبغولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه
ماهیات را عارض می شود در تعقل. چنانکه محققان حکما
و متکلمین تحقیق آن کرده اند و کاه لفظ وجود میگویند و حقیقه
میخواهند که هستی وی بذات خودست و هستی باقی موجودات
بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی
موجودات عارض وی اند و قائم بوی چنانکه ذوق کل کبراء
عارفین و عظماء اهل یقین بان کواهی میدهند و اطلاق این اسم
بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی نه بمعنی اول است

(رباعی)

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان و حقایق نمود
لکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارض اند و معروض وجود
(لایحه) صفات غیر ذاتند من حیث مایفهمه العقول و عین ذاتند

من حیث التحقق والحصول. مثلاً عالم، ذاتست باعتبار صفت علم وقادر
باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت. و شك نیست که اینها چنانکه
بحسب مفهوم بایکدیگر متغایزند مرذات رانیز مغایزند اما بحسب
تحقق و هستی عین ذاتند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست
بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او.

(رباعی)

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین فی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات با ذات تو و ز روی تحقی همه عین

(لایحه) ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع
نسب و اضافات مبرا. اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست
بعالم ظهور در تجلی، اول که خود بخود بر خود تجلی نمود. نسبت
علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی
عالیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریّت و مظهریت و وجود
و شهود مستتبع واجزیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است ببطون و بطون را
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر
و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی، ثانی و ثالث الی ماشاء الله
نسب و اضافات متضاعف می شود و هر چند تضاعف نسب
و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر. فسیحان من
احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره. خفای او باعتبار
صرافت و اطلاق ذات است و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات.

(رباعی)

با کلرخ خویش کفتم ای غنچه دهان هر لحظه میبوش چهره چون عشو دهان
زد خنده که بعکس خوابان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

(رباعی)

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادامکه در کمال اشراق بود سرچشمه افتاب دیدن نتوان

(رباعی)

خورشید جوهر فلک زند رایت نور در پرتو او خیره شود دیده زدور
واندم که کند ز پرده ابر ظهور فالناظر بختیه من غیر قصور

(لایحه) تعین اول، وحدتیت صرف و قابلیت است محض.
مشمول بر جمیع قابلیتات. چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهم و باعتبار تجرد از جمیع
اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است
و سرور است بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع
صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و سرور است ظهور
و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی ازان قیل
انکه اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط
باشند بتحقیق و وجود بعض حقایق کونیة چون خالقیت و رازقیت
و غیرها و خواه نباشند چون حیوة و علم و ارادت و غیرها و اینها
اسما و صفات آلهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه
بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهری وجود

بآنها موجب اتمد و جودی نیست و بعضی اران قیل اند که اتصاف ذات بآنها با اعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تمینات که ممیزات اعیان خارجی اند از یکدیگر. و صور معلومیت ذات متلبه به هذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر وجود با حکام و اثار اینها موجب اتمد و جودیست و بعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیه جمع شونده و ظهور اثارها و احکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الهی هست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شده و ضعفاً و غالباً و مغلوبه چون کمال افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذكور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیه جمع شونده الالهیه و الکوئیه ازلاً و ابداً در جمیع این حقایق که تفصیل مرتبه و احدیت اندساری است و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دینی و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائست که کمال جلا و استجلاست، کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات. و کمال استجلا یعنی شهود او مرخود را بحسب همین اعتبارات. و این ظهور و شهودیست عیانی عینی چون ظهور و شهود بحمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مرئوس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در بحمل.

و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق. آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی تجلی در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند مردات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

(رباعی)

دامان غنای عشق پاک امد و پاک ز الودک نیاز با مشتی خاک
چون جلوه کر و نظار کی جله خودست کر ما و تو در میان نباشیم چه باک

(رباعی)

هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش از دیدن آن غنای مطلق دارد

(رباعی)

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می بیند از دیدن شان برون ز خود مستغنی است

(الایحه) چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی. افراد هر نوعی در وی جمع شوند. و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او

در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی. همه در جسم نامی جمع شوند و چون میزات جسم نامی را و آنچه بالا مندرج است تحت الجسم رفع کنی. همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون میزات جسم را و آنچه بالا مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند. و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی. همه در تحت ممکن جمع شوند و چون مابه الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی. هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت و جود است و بذات خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود. و وجوب صفت ظاهر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشئونه و این میزات خواه فصول و خواص و خواه اعیان و اشخاص همه شئون الهی اند که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات اولاً در مرتبه علم بصورت اعیان ثابت بر آمدند. و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است سر باطن و جود را صورت اعیان خارجیہ گرفتند. پس نیست در خارج الا حقیقتی واحد که بواسطه تلبس بشئون و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت بآنان که در ضیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار آن مقید

(رباعی)

مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاکی ندیدیم و نتواندیم درو جز ذات حق و شئون ذاتیه حق

(رباعی)

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات این کثرت و همی زشؤنست و صفات

(لایحه) مراد باندراج کثرت شؤن در وحدت ذات نه
اندراج جزو است در کل یا اندراج مظهر در ظرف بلکه مراد
اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج
نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمیسیت الی مالا نهایتله در ذات واحد
عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند
مادامکه بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه
و خمه واقع نشود و ازینجا معلوم می شود که احاطه حق سبحانه
و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه
همچون احاطه کل بجزء یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لایلیق
بجناب قدسه

(رباعی)

در ذات حق اندراج شان موقوف شان چون صفت است و حق موصوفست
این قاعده یاد دار کاینجا که خداست فی جزو و نه کل نه ظرف فی مظروفست

(لایحه) ظهور و خفای شؤن و اعتبارات . بسبب تلبس
بظاهر وجود و عدم آن موجب تنبیر حقیقت وجود و صفات

حقیقه او نیست . بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافاتست و آن مقضی تفسیر در ذات فی . اکر عمرو از یمین زید برخیزد و بر ساروش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقه خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتى کمال نکیرد و بجهت ظهور در مظاهر خبیسه نقصان پذیرد نور آفتاب هر چند بر پاك و پلید تابد هیچ تغیر بیساطت نوریت او را نیابد نه از مشك بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار خار و نه از خار انك

(رباعی)

چون خور ز فروغ خود جهان آراید بر پاك و پلید اكر بشابد شاید
فی نوروی از هیچ پلید آلاید فی پاكی او ز هیچ پاك افزاید

(لایحه) مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد
اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از يك طرف چنانکه میان حرکت ید
و حرکت مفتاح که در بدست

(رباعی)

ای در حرم قدس تو کس را جا فی عالم بتو پیدا و تو خود پیدا فی
ما و تو زهم جدانه ایم اما هست ما را بشو حاجت و ترا با ما فی

و ایضا مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبیل البدلیه

نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله
احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر

(رباعی)

قرب تو با سبب و علل نتوان یافت بی واسطه فضل ازلی نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

(رباعی)

ای ذات رفیع تونه جوهر نه عرض فضل و کرم نیست معلل بفرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو و آنرا که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنائی مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء
الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالاتست

(رباعی)

ای باعث شوق و طلب خوبی تو فرع طلب نیست مطلوبی تو
مگر آنکه محبی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بل که هم محب حق است و هم محبوب او. و هم طالب
حق است و هم مطلوب او. مطلوب و محبوب است در مقام جمع
احدیت. و طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت

(رباعی)

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه خالی ز تو مسجدی نه و دبری نه
دبدم همه طالبان و مطلوبان ترا آن جمله تویی و در میان غیری نه

(الایحه) حقیقت هر شیء تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شائی که آن شیء مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت. و اشیاء موجوده عبارت اند از تعینات وجود. باعتبار انصباع ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان. یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات. بروجهی که حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا، زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محالست والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً

(رباعی)

ما یم وجوه و اعتبارات وجود در خارج و علم عارض ذات وجود در پرده ظلت عدم مستوریم ظاهر شده عکس مازمرات وجود

پس هر شیء بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض موجود را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوفست باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل.

(رباعی)

مسایه و هم نشین و هم ره هم اوست درد لقی کدا واطلس شه هم اوست در انجمن فرق و نهائخانه جمع بالله هم اوست غم بالله هم اوست

(الایحه) حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول می شود اما اورا مراتب متفاوتست

بعضها فوق بعض و در هر مرتبهٔ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الهیت مثلا چون (الله) و (رحمن) و غیرها بر مراتب کونیّه عین کفر و محض زندقه باشد. و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بر مراتب کونیّه بر مرتبهٔ الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد

(رباعی)

ای برده کان که صاحب تحقیق و اندر صفت صدق و یقین صدیق
هر مرتبه از وجود حکمی دارد کر حفظ مراتب نکنی زندیق

(لایحه) موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است. اما او را مراتب بسیارست (اول) مرتبهٔ لاتمین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار. و ازین حیثیت منزّهست از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعمت جلال او زبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب. و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب. غایت نشان از وی نشانی است و نهایت عرفان وی حیرانی

(رباعی)

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ بندهار یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کأنجا که تویی بود نشانها همه هیچ

(رباعی)

هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تماش راه بود
دست همه اهل کشف و آریاب شهود از دامن ادراک تو کو تا به بود

(رباعی)

این عشق که هست جزو لاینفک ما حاشا که شود بقل ما مدرك ما
خوش آنکه ز نور اود مد صبح یقین مارا برهاند از ظلام شك ما

(مرتبه ثانی) تعین اوست به معنی جامع مرجمع تعینات فعلیه
و جوییه الیه را. و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را. و این
مرتبه مسماست بتعین اول، زیرا که اول تعینات حقیقت وجود
اوست. و فوق او مرتبه لاتعین است. لاغیر (مرتبه ثالثه)
احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است. و این مرتبه الو-
هیت است. (مرتبه رابعه) تفصیل مرتبه الوهیت است. و آن
مرتبه اسما و حضرات ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت
ظاهر وجود است که وجوب و صف خاص اوست (مرتبه
خامسه) احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان
است. تأثر و انفعال. و این مرتبه کوییه امکانیه است. (مرتبه
سادسه) تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عروض
این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن
تجلی اوست. بر خود بصور حقایق و اعیان ممکنات. پس فی الحقیقه
وجود یکی. بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه.

دران ساری است . ووی درین مراتب وحقایق . عین این
مراتب . وحقایق است . چنانکه این مراتب . وحقایق دروی
عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیء .

(رباعی)

هستی که ظهور میکند در همه شیء خواهی که بری بحال وی باهمی
روبر سری حباب را بین که چه سان می وی بودند روی ووی درمی می

(رباعی)

بر لوح عدم لوائج نور قدم لایج کردید وکس درین سر مجرم
چون ادم نیست
حق را مشر جدا ز عالم زبراک عالم در حق حق است وحق در عالم
جز عالم نیست

(لایحه) حقیقه الحقایق که ذات الاهی است تعالی شأنه .
حقیقت هم اشیا است و او فی حد ذاته واحد است که عدد را باوراء
نیست . اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة
حقایق جوهریه متبوعه است و تارة حقایق عرضیه تابعه . پس
ذاتی واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره
می نماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر
نیست .

(رباعی)

ای بر سر حرف این وان نازده خط بندار دویی دلیل بعدست و مخط
در جمله کائنات بی سهو و غلط یک عین فحسب دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطهٔ تلبس او بتعینات می نماید خلق و عالم . پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم . عالم پیش از ظهور عین حق بود . و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او . هو الاول والاخر والظاهر والباطن .

(رباعی)

بر شکل بنان زدن عشاق حق است لایکه عیان در همه افاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیه جهان والله که همه زوجه اطلاق حق است

(رباعی)

چون حق بتفاصيل شوژن کشت عیان مشهود شد این عالم پرسود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان بارتبهٔ اجمال حق آید بیان

(لایحه) شیخ رضی الله عنه در فرص شعبی می فرماید که عالم عبارت است از امراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد می گردد مع الانفاس والآفات در هر آتی عالمی بعدم می رود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه (بل هم فی لبس من خلق جدید) و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر شاهره در بعض اجزاء عالم که امراض است حیث قالوا

(الاعراض لا تبقى زمانين) و مگر حسابیه که معروف اند بسفسطایه در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هر يك از فریقین من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود. و اعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته. و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل می شوند و امثال آنها بوی متلبس می کردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امریست واحد مستمر کما یقوله الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوّ آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر .

(رباعی)

بحریست نه کاهنده نه افزاینده امواج بروی رونده و آئینده
عالم چو عبارت از همین امواج است نبود دوزمان بلکه دو آن پابنده

(رباعی)

عالم بودارنه زعبرت عاری جهری جاری بطورهای طاری
و اندر همه طورهای جهری جاری سریست حقیقه المتعاقب ساری

و اما خطاء سفسطایه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم
باسره متنبه نشده اند بآنکه يك حقیقت است که متلبس میشود

بصور و امراض عالم و موجودات متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست اورا در مراتب کونی جز باین صور و امراض چنانکه وجود نیست اینهارا در خارج بدون او .

(رباعی)

سو فسطائی که از خرد بی خبر است گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالست ولی پیوسته درو حقیقی جلوه گر است

واما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمی گردد بلکه در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند .

(رباعی)

هستی که عیان نیست دو آن در شانی در شان دیگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجز کل بوم فی شان کربادت از کلام حق برهانی

و سر درین . آنست که حضرت حقرا سبحانه اسماء متقابل است بعضی لطیفه و بعضی قهریه ، و همه دائما بر کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نه ، پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع . مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه اورا دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با ثار و احکام آن حقیقت متعین گردد . بتعینی خاص و متجلی

نشود بحسب آن تعین . بعد از آن بسبب قهرا حدیث حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است، از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد. و در آن ثانی بقهر احادیث مضمحل گردد و تعینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آتی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید. اما بحجوب بجهت تماقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بیک حال است و درازمنه متوالیه بیک منوال.

(رباعی)

سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بدم وارد دگری چو آن هان دم بوجود

(رباعی)

انواع عطا کرچه خدای بخشد هر اسم عطیه جدای بخشد
در هر آتی حقیقت عالم را يك اسم فنا یکی بقای بخشد
دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که
حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات را تحدید
می کنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود
مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم

نامی حساس متحرك بالاراده و جسم جوهر قابل سراپاد ثلث را
و جوهر موجودیست لافی موضوع و موجود ذاتیست که سراورا
تحقق و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور می شود همه
از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظست
زیرا که معنی ناطق، ذات له النطق است و معنی نامی ذات له
النمو و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی
حقیقی است که قائم است بذات خود و مقوم است سرین اعراض
را و آنکه از باب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول
نیستند بلکه لوازم فصول اند که با آن از فصول تعبیر می کنند
بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز
شوند از ماعدای خود بغير این لوازم یا لوازمی که ازینها اخفی
باشد، مقدمه ایست ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر
تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد
عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت
جوهر، خارج است از آن عین واحد، و قائم است باو، و دعوی
آنکه اینجا امری هست جوهری و رای عین واحد در غایت
سقوط است بتخصیص وقتی که کشف از باب حقیقت که مقتبس
است از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز
باشد اذا قامت دلیل والله يقول الحق و هو یمهدی السبیل .

(رابعی)

تحقیق معانی از عبارات مجوی بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جمل شفا قانون نجات از اشارات مجوی

(رباعی)

کشتی بوقوف برموافق قائم شد قصد مقاصد زمقصد مانع
هرگز نشود نانکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع

(رباعی)

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کرجع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب بجا بود نشئه حب طی کن همه را و عدالی الله وتب

(لایحه) عظیم ترین حجابی و کشف ترین نقابی جمال وحدت
حقیقی را تقیدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود واقع
شده است بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان نابته در حضرت
علم که باطن وجودست و محجوبان را چنان می نماید که اعیان موجود
شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام
ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند
و خواهند بود و آنچه موجود و مشهودست حقیقت وجودست
اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت مجرد از آنها
زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه
حقیقت وجود همچنان بروحدت حقیقی خودست که ازلاً بود
و ابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب اجتجاب بصورت
کثرت احکام و آثار متقید و متعین درمی آید. و متعدد و متکثر می نماید

(رباعی)

بحر یست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین کشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

(رباعی)

بنگر بجهان سرآلهی پنهان چون آب حیوة درسیاهی پنهان
پیدا آمد زبهر ماهی انبوه شد بحر درانبوهی ماهی پنهان

(لایحه) هرگاه که چیزی در چیزی نموده می شود ظاهر
غیرمظهرست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگرست، وایضاً آنچه
نموده می شود. از ظاهر در مظهر شبیح و صورتست نه ذات
و حقیقت، الوجود حق هستی مطلق که هر جا ظاهرست
عین مظاهرست. و در همه مظاهر بذاته ظاهرست

(رباعی)

کوبند دل آینه آیین عجبست دروی رخ شاهدان خود بین عجبست
درآینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد و خود آینه این عجبست

(رباعی)

ای آینه را داده جلا صورت تو يك آینه کس ندید بی صورت تو
نی که زلف در همه آینهها خود آمده پدید بی صورت تو

(لایحه) حقیقت هستی بجمع شؤن و صفات و نسب
و اعتبارات که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی
ساری است و لهذا قیل (کل شیء فی کل شیء) صاحب کلشن
راز گوید

دل بقطره را کر برشکافی برون آید ازو صد بحر صافی

(رباعی)

هستی که بود ذات خداوند عزیز اشیا همه درویند ووی در همه نیر
اینست بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز

(لایحه) هر قدرت و فعل که ظاهراً از مظاهر صادر می
نماید فی الحقیقه از حق ظاهر دران مظاهر ظاهرست نه از
مظاهر. شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه می فرماید «لا فعل
للعین بل الفعل لربها فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل»
پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت
او نه از جهت نفس او. والله خلقکم وما تعملون» می خوان
و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیخون میدان

(رباعی)

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست هستی و توأمش زما مسلوبست
این اوست پدید آمده در صورت ما این قدرت و فعل ازان بما منسوبست

(رباعی)

چون ذات تو مننی بودای صاحبش از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنومکن روی ترش بت العرش اولاً ثم انقش

(رباعی)

وصافی خود برغم حاسد ناکی ترویج چنین متاع کاسد ناکی
تو معدومی خیال هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد ناکی

(لایحه) چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر

ظاهر است فی الحقیقه . مضاف بحق ظاهر در آن مظاهرست . پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که شری متوهم می شود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی

(رباعی)

هر نعمت که از قبیل خیرست و کمال باشد ز نعمت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شرست و وبال دارد بقصور قابلیت مأل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد مثلا که مفسد ثمارست و شرست نسبت با ثمار، شریست او نه ازان جهتست که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او . ازین جهت کمالی است از کمالات بلکه ازان جهتست که سبب شده است مرعدم وصول ثمار را ب کمالات لایق خود . و همچنین قتل مثلا که شرست شریست او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل . یا قاطعیت آلت . یا قابلیت عضو مقتول مرقطع را بلکه از جهت زوال حیوة است و آن امریست عدی الی غیر ذلک من الامثلة

(رباعی)

هر جا که وجود کرده سیرست ای دل می دان یقین که محض خیرست ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

(لایحه) شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سرّه
در کتاب نصوص می فرماید که علم تابع است (موجود را) بآن
معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود هست علم هست
و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کلاً
و نقصاناً پس آنچه قابلست موجود را علی الوجه الانم الاکمل
قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است موجود را
علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه. و منشأ
این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست
در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر.
و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالباً که
خصوصیت حکم بتأبیت علم موجود را که در کلام شیخ واقع
شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کالات تابعه موجود را
چون حیوة و قدرت و ارادت و غیرها همین حالست و قال بعضهم
قدس الله تعالی اسرار هم هیچ فرد از موجودات از صفت علم
عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف از
علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف از علم نمی گویند
و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که
ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع
موجودات و از قبیل قسم ثانی آب است مثلاً که بحسب عرف
اورا عالم نمی دارند اما می بینیم اوزا که تمیز میکند میان بلندی
و پستی از بلندی عدول می کند و بجانب پستی جاری می گردد

و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند و می‌گذرد الی غیر ذلك. پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن. اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایه العلم فی سائر الموجودات بل سرایه جمیع الكمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

(رابعی)

هستی بصفاتی که درو بود نهان دارد سریان در همه اعیان جهان و هر وصف زعیبی که بود قابل آن بر قدر قبول عین کثشت عیان

(الایحه) همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند. همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند، بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بحزئیات عین علم بحزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب صرف ایشانرا عالم نمی‌دارند

عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سائر
الصفات والکلمات

(رباعی)

ای ذات تو درذوات اعیان ساری اوصاف تو درصفات شان متواری
وصف توجوذات مطلقه است امانیست درضمن مظاهر از تقید عاری

(لایحه) حقیقت هستی . ذات حضرت حق است سبحانه
و تعالی و شئون و نسب و اعتبارات آن. صفات او. و اظهار او
مرخودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات، فعل و تأثیر او
و تعینات ظاهره مرتبه علی هذا الاظهار. آثار او

(رباعی)

خود را بشئون ذاتی آن پرده نشین شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین
زین نکته که کفتم ای طلبکار یقین ذات وصف و فعل و اثر چیست بین

(لایحه) کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص
مشرع بآنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مروجود را
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع
دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین
افاضه وجودست و بس . و توابع وجود از مقتضیات اعیان است
و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و توحیدی است
(یکی) تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن . بفیض اقدس کرده اند
و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه ازلاً در حضرت علم

برخودش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان. و (دوم) تجلی، شهادتی و جودیکه معبر می شود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه منصف باحکام و آثار اعیان و این تجلی، ثانی مترتب بر تجلی، اول است و مظهر است مرکباتی را که تجلی، اول در قابلیت و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

﴿ رباعی ﴾

بك جود تو نقش بسته صدگونه كذا بك جود نصیب هر یکی داده جدا
آن جود نخستین ازلاً بود و بران این جود پسین راست ترتب ابد

پس اضافت وجود و کالات تابعه مروجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلین است و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی، ثانی است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی، ثانی الا افاضه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی، اول

﴿ رباعی ﴾

بشنو سخن مشکل و سری مطلق هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
از یک جهت آن جمله مضافت شد و زوجه ذکر جمله مضافت بحق

(تذیل) چون مقصود از این عبارات و مطلوب از این اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی، حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود. تا الکان آگاه و طالبان صاحب

اتباه بشود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند
و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و آنچه
مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و به بیان این مطلوب
وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار
کرده شد

(رباعی)

جای تن زن سخن طرازی ناچند افسون کبری و فسانه سازی ناچند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ای ساده دل این خیال بازی ناچند

(رباعی)

در زنده فقر عیب پوشی بهتر در نکتۀ عشق تیر هوشی بهتر
چون برخ مقصود تقابست سخن از کف و شنید ما خوشی بهتر

(رباعی)

تا کی چو درای گردن افغان و خروش بکدم شوازی هرزه درایی خاموش
کنجینه درهای حقایق نشوی مادام چو صدف نکردی همه گوش

(رباعی)

ای طبع ترا گرفته و سواس سخن می دار کر اهل دانشی یاس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود کین در نشود سفته بالماس سخن

(رباعی)

یک خط بهتر یکی بمیب اندر کش و آنکه تنق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست بادردمان و سر بحیب اندر کش

(رباعی)

ای کر غمش افتاده چاکت بکفن الوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود دروگر پس ازین لب بکشایی بنطق خاکت بدهن

۲
شرح

رُبا عیّات

در وحدت وجود

از:

عبدالرحمن جامی

﴿ شرح رباعیات ﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لاله هو بالحمد حقیق در بحر نوالش همه ذرات غریق
ناکرده زحمن فضل توفیق رفیق نسپرده طریق شکر او هیچ رفیق

پاکا . یکانه که کثرت شنویت صفت وموصوف را کرد سرا
برده عزت وحدتش راه نیست وقوت فکر ورویت محجوب
ومکشوف را در امتناع ادراک هویتش دغدغه اشتباه فی وحیذا
فرزانه که مفهوم کلمه (اونیت جوامع الکلم) در بیان کمال
جامعیتش کلامیست جامع وفخوای آیت کریمه (وعلمک ما لم تکن
تعلم) (بر رفعت مقام علم ومعرفتش) برهانی ساطع

(رباعی)

شاه عربی قبله ارباب نجات کاینه ذات آمد و مرآت صفات
در پی روی اوست علو درجات لازال علیه زاکیات الصلوات

وعلى آله واصحابه طیبات التحیات وصالحات الدعوات
وسلم تسلیما کثیراً (اما بعد) نموده می شود که پیش از انشاء این
نامه نامی وافشای این صحیفه کرامی رباعی چند در اثبات وحدت
وجود . بیان تنزلاتش بمراتب شهود . باتنبیه بر کیفیت دریافتن

آن علی سبیل الکشف والعرفان ورسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت انتظام پذیرفته. اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود و رهنورد بیان را بجهت محافظت بوزن. پای اشارت لنگ. مخدرات معانی آن. بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود. لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل بحالات و توضیح مشکلات کله چند منثور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین مرقوم میگرد و مسطور. امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف، آنکه چون این ضعیف بعجز معترفست و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بدیل عفو و اغماض بیوشند و از صورت عیب جویی و سیرت بدکویی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرفی شایسته. صرف نمایند و بر تحمل بایسته. حمل فرمایند و الله ولی التوفیق و منه الهدایة الی سواء الطريق

(فن تلك الرباعیات)

واجب که وجود بخش نوی و کهن است تصویر وجود بخشش قول کن است
کویم سخن نغز که مغز سخن است هستی است که هم هستی و هم هست کن است

(وایضا منها)

هری سرو باران رسد دست بتو خوش آنکه زخود برست و پیوست بتو
هستی تو هستی که جز ذات تو نیست مانیت بذات خود ولی هست بتو

درین دوربای اشارتست با اتحاد وجود واجب تعالی
 و تقدس با حقیقتش. چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحد است
 و بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند
 بود، (اول) موجودی که وجودی مغایر ذات وی باشد و مستفاد
 از غیر. چون ممکنات موجوده. (دوم) موجودی که حقیقت وی
 مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود
 از وی محال باشد و اگر چه بنابر تغایر میان ذات و وجود
 تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین.
 (سوم) موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود
 موجود باشد نه بامر مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود
 زیرا که انفکاک شی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد
 فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد. و پوشیده نماند که اکمل
 مراتب وجود مرتبه سوم است و فطره سلیمه جازم است بآنکه
 واجب تعالی و تقدس می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد.
 پس ذات وی عین وجود وی باشد (تنبیه) و از اینجا معلوم شد که
 چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد
 بدان ذاتیست که موجود است بنفس خود و موجود است مر غیر
 خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات
 اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن تعالی الله
 عن ذلك علواً کبیراً

(وایضا منها)

هستی که بذات خود هوبد است چون نور ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او افتد دور در ظلمت نیستی بماند مستور

(وایضا منها)

خورشید فلک بنور خویش است منیر جرم قر از پرتو او نور پذیر
روشن بخودست نور اگر عقل خیر افزون نهدش ز مهر و مه خرده مکیر

دربین دور باعی اشارت تمثیلی است که از برای بیان مراتب
موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیاء نورانی
را در نورانیت سه مرتبه است ، (اول) آنکه نوری مستفاد
باشد از غیر چنانکه جرم قر در مقابله آفتاب روشن گردد
بشعاع . و درین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قر دوم شعاع که بروی
فاده است سیم آفتاب که مفید شعاعست (مرتبه دوم) آنکه نور او
مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی
مستلزم و مقتضی نوری بود و درین مرتبه دو چیز بود یکی جرم
آفتاب دوم نوری (مرتبه سیم) آنست که بذات خود روشن
و ظاهر باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور ،
چه بر هیچ قائل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه
بذات خود روشن و ظاهر است نه بنور دیگر که بذات وی قائم
باشد و درین مرتبه یک چیز است که بخود بر دیده های مردم
ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر میشود بآن مقدار که

قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سیم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت مرتبه سیم مبین شد والله تعالی اعلم

(وایضا منها)

هر چیز که جز وجود در چشم شهود در هستی خویش هست محتاج وجود محتاج چو واجب نبود وصف وجوب باشد وجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گویم هر چیزی که مغایر وجودست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردوی. چون انسان مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمی گردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایرست موجود را در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغير خود که وجودست و هر چه محتاجست بغير خود در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت خود محتاج بغير باشد پس هر چیزی که مغایر باشد موجود را واجب نتواند بود و به بر این عقیده ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب نتواند بود. مگر وجود (سؤال) اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغيری که موجودی باشد نه وجودوی (جواب) گویم که هر چیزی که در موجودیت محتاج

بغیرست استفاده وجود از غیر می کند و هر چه استفاده وجود از غیر کند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجد

(وایضا منها)

همی که حقیقت حق آمد الحق فی آنکه بود بحق مضاف و ملحق قومی بتینش مقید دارند قومی ذکر از قید تعین مطلق

قائلان بانحداد وجود واجب تمالی با حقیقتش دو فرقه اند (فرقه اول) ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان می گویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی، و تعین و ترکب واجب محالست چنانکه مشهورست بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد. چنانکه وجود وی عین ذات ویست تا بهیچ وجه در و ترکب و تعدد صورت نه بندد و حیث مذکور موجودیت اشیا عبارت از ان باشد که ایشانرا با حضرت وجود تعلق خاص و نسبتی معین است و از ان حضرت برایشان برتوی است نه آنکه وجود مر ایشانرا عارضست یا درایشان حاصلست و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی متمتع الاشتراک بین الکثیرین (سؤال) اگر کسی گوید متبادر بذهن از لفظ وجود مفهوم نیست مشترک میان

چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد (جواب) گویم که سخن درحقیقت وجودست . نه درانچه متبادر می شود ازلفظ وجود پس می شایدکه حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد ومفهوم کلی متبادر بذهن ازلفظ وجود عرضی عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس باحقیقتش (فرقه دوم) صوفیه قائلین بوحدت وجودند می گویندکه وراى طور عقل طورىست که دران طور بطریق مکاشفه ومشاهده چیزى چند منکشف می گرددکه عقل ازادراك آن عاجزست . همچنانکه حواس ازادراك مقولات که مدرکات عقلست عاجزند . ودران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجودست . نه کلیست . و نه جزئی . و نه خاص . و نه عام . بلکه مطلق است از همه قیود . تاحدی که از قید اطلاق نیز معراست . بران قیاس که ارباب علوم عقلیه درکلی طبیعى گفته اند و آن حقیقت درهمه اشیا که موصوفند بوجود تجلی وظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز ازان حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودى اصلا بوجود موصوف نکشتی

(وایضا منها)

مستق که مبرا زحدوثست وقدم نکل ونه جزوست نه بسیار ونه کم زیرا که تمین چه اخص و چه اعم مسبوق بود بلا تمین فانهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه ومحکوم علیه نمى

شود بهیچ حکمی و شناخته نمی شود بهیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بوی هیچ نسبتی. از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و وجود و ابتدایت با تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقیدست و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیة جزویه و خواه اعم و اوسع همه تعینات مطلقا چون تعین اول و خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما مسبوقست بلا تعین پس هیچ يك ازین تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم نباشد. بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشارالیه است بقوله (رفع الدرجات ذو العرش) پس می گردد مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تأثیر و وحدت و علو مرتبة الوهیت است و هی حقیقة الله سبحانه و تعالی و مراوراست و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار نقید و انفعال و تأثر و کثرت و انفعال و قابلیت وجود از حقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مرور است امکان ذاتی و حدوث و غیرها من الصفات و این باعتبار تنزلست بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که معبر می شود باعیان ثابت و چون هر دو حقیقتین مفرقتین را لابدست از اصلی که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عددست

و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقت نالیه که جامع باشد بین الاطلاق و التکید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر. و فعال باشد باعتباری. و منفعل باشد باعتبار دیگر. و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورترین است. و لها مرتبة الاولیة الکبریٰ و الآخرة العظمیٰ.

(وایضا منها)

واجب که بود خرد ز کنش اعمی مت از همه در نسبت هستی اجلی
ما میته اخفی من ان تظهر انیته اظهر من ان نخفی

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست کینه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله (ولایحیطون به علما) بایه رفعت ادراکش از مناوله حواس و محاوله قیاس متعالی است و ساحت عزت معرفتش از تردد افهام و تعرض او هام خالی. نهایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحجیر و تلاشی دلیلی نه. و بصیرت صاحب نظرانرا در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعامی سبیلی نه. فی الجمله هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس کنبند ذات خداوند سبحانه از ان منز و مقدس است چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقیق

و هستی پیدا تر از همه چیزهاست و پوشیدگی و دشواری معرفت او سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهرست. و دلها طاقت دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند. نه از آنکه چیزها بشب ظاهر ترست لیکن بروز بس ظاهرست و چشم وی ضعیف هر چه در وجودست علی الدوام یک صفت اند در کواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت صانع جل ذکره. اگر بر آفریدگار سبحانه غیث و عدم ممکن بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختدی. هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه را بیند از آن روی بیند که صنع و یست. چون چنین شد در هر چه نکرد خدای تعالی را بیند. اگر خواهی در چیزی نگیری که نه از ویست. و نه بویست. نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از ویست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جزوی هستی بحقیقت نیست بلکه همه هستیا پرتو نور هستی اوست. و قال بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهر ترست و از غایت پیدایی پنهان است (خفی لشدۀ ظهوره) الحق سبحانه اظهر من الشمس فن طلب الیہ بعد العیان فهو فی الحسran کوی این آدمی را نمی شناسم. بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی کوی نیکش شناختم. حق سبحانه که جمله مخلوقات افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا با خود نکوی خداوند سبحانه ذاتیست

که هر چه دیدم و خواهم دیده صنع اوست . پس داثم خدا را
سبحانه از همه پیداتر می بینم . و مگو که نمی بینم اگر غیر این
دانی و بینی مثلث جان باشد که کسی در باغ گوید برادر می بینم .
و باغ را نمی بینم . نه موجب ضحك باشد .

(نظم)

این چنین فهم کن خدا را هم در همه روی او بین مردم
می نگر هر صباح در فالح زانکه خلقت مظهر خالق
ز اسمان و زمین و هر چه دروست جز خدا را مبین همان در پوست

(وایضا منها)

ایزده هزار در بر خ بکشود راهی بکمال کنه خود نمود
نازحت بیهوده بخودره ندهی در ذات خود از فکر حذر فرمود

(وایضا منها)

نوری که بود جهان ازو مالا مال مشهود دل و دیده بود در همه حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود در قاعده عقل محالست محال

(وایضا منها)

ای آنکه دلت ز هجر در نوحه کریست تا کی خواهی چونوح در نوحه کریست
در عین شهودی غم هجران بی چیست چشمی بکنا بین که مشهود تو کیست

معرفت و ادراک حق سبحانه برد و قسمتست قسم اول ادراک
اوست باعتبار کنه ذات و مجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس
بمظاهر کائنات و این ممتنع است مرغیر حق را سبحانه زیرا که
ازین حیثیت بمحجوب عزت محتجب است . و بردای کبریا بی غتفی .

هیچ نسبت نیست میان او و میان ماسوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقتست. و طلب آنچه ممکن نیست. ظفر بر تحصیل او مکر بوجهی اجمالی که بدانند که ورا آنچه متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست. و او فی حد ذاته از تعین مبرا و لذلك قال سبحانه (و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد) پس حق سبحانه برحمت کامله و رأفت شامله راحت بندگان خود خواسته است که ایشانرا از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصولست حذر فرموده. و در حدیث نیز واردست که (تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله) شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فی ذات الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی الکنون (سؤال) اگر کوی چون تفکر در ذات حق محالست. پس نهی متوجه چیست (جواب) گوئیم که نهی متوجه بندگان ذات و فکر دران چنانکه در متوی مولوی مذکورست

(متوی)

آنکه در دانش تفکر کردنیست در حقیقت آن نظر در ذات نیست هست آن بندگان او زیرا براه صد هزاران پرده آمد تا آله

و بدین قسم معرفت اشارت رفته است بر بای اول. و قسم دوم ادراک اوست سبحانه باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مصافی مکونات. و این ادراک نیز بر دو گونه است. اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود

الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراك . وعن ان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و ثانی ادراك مركب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراك ، وبان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراك بسیط خفایی نیست . زیرا که هر چه ادراك کنی اول هستی مدرك شود . اگر چه از ادراك این ادراك غافل باشی . و از غایت ظهور مخفی ماند . چنانکه ادراك الوان و اشكال بواسطه ادراك ضیائیست که محیطست بآنها و شرط رؤیت است . و با وجود این بیننده در ادراك آنها از ادراك ضیا غافل می شود . و بغیث ضیا معلوم می شود که و رای آنها امری دیگر مدرك بوده است که ضیاست . همچنین نور هستی حقیقی که محیطست بضیا و الوان و اشكال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه اوست . و ادراك شیء بی ادراك او محالست اگر چه از ادراك او غافل باشی و آن غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراك اوست که اگر چون ضیاء این نور نیز غایب شدی ظاهر کشتی که در وقت ادراك موجودات امری دیگر که نور وجود حق است . سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که

(مثنوی)

ظهور جمله اشیا بضدست	ولی حق را نه ضدست و نه ندست
جو ذات حق ندارد نقل و تحویل	نیاید اندرو تغییر و تبدیل
اگر خورشید بربك حال بودی	شماع او بیک منوال بودی
ندانستی کی کین پرتو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تابوست

و نظر باین ادراک بسیط است آنکه گفته اند

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

و بدین ادراک اشارت رفته است در رباعی ثانی و اما ادراک ثانی که
ادراک مرکبست محل فکر و خفا و صواب و خطا اوست و حکم
ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت
مراتب او و اشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه که
(المعجز عن درك الادراك ادراك)

(مثنوی)

چه نسبت خاکرا با عالم پاک که 'دراکت عجز از درک ادراک

و بدین ادراک ثانی اشارت رفته است در رباعی ثالث (اللهم
وقفنا لهذا الادراك واشغلنا بك عن سواك)

(وایضا منها)

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات وصفات حق کاهی نرسد
علمی که تنهای صفت ذاتی اوست در ذات میرا ز تنهایی نرسد

درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعلق علم بکنه ذات
حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب هویت ذات که
مطلقست باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود
و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه است
بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ماعداد پس اگر حقیقت علمیه

متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وی یا انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال. پس حقیقت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذكور. و نسبت آنچه متعین می شود مرعافانرا از ذات حق سبحانه و تعالی بآنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغير متناهی. و نسبت مقیدست بمطلق. و همچنانکه متعذرست احاطه علم بذات حق سبحانه از حیث اطلاق مذکور همچنین متعذرست از حیث عدم تناهی اموری که مندرج و مندرجست در غیب هویت او. و ممکن نیست تعین و ظهور آن دفعه بل بالتدریج

(و ایضا منها)

ادراك بطون حق و یکتایی او ممکن نبود زعقل و دانایی او ان به که زمرات مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدایی او

ادراك ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون و مجرد از محالی تعینات شئون اگر چه تمتع است. اما باعتبار ظهور در مراتب. ممکن بلکه واقع است. و تابعست مراین ظهور را احکام و تفصیل و احوال و ائاری که معرفت تفصیلیه بآن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول آنست. و گفت و گوی و اصلان و منتهیان مبنی از وصول بدان. و بعضی از مراتب ظهور جزئیات اند و آرا غایت و نهایت نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچو محملها اند مر ظهور سائر

حقایق کلی و جزئیات و لوازم ایشانرا چنانکه هر حقیقی چند کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع یکی از آن محال متعلق باشند . بحيث لو قدر ظهورها تکنون تحت حکم ذلك المحل . و یکون ظهورها بحسبها . و ایشانرا مراتب و عوالم و حضرات خوانند . و مراتب را من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینۀ مرتبۀ در ایشان . بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینۀ مرتبۀ است . چنانکه مرتبۀ حس و شهادت . مثلاً مرتبۀ ایست کلی شامل مرجمع محسوسات جزئیۀ متعینۀ را از افلاک . و النجم و عناصر و موالد و وجود آن مرتبۀ کلی بعینه بوجود همین جزئیات متعینۀ است . نه آنکه هر یک از کلی و جزئیات اورا جدا گانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر قدبر

(و ایضا منها)

واجب جوکند تنزل از حضرت ذات پنجمت تنزلات اورا درجات غیب است و شهادت در وسط روح و مثال و الخامس جمیع تلك الحضرات

مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبۀ است و آنرا حضرات خمس خوانند (اول) را حضرت و مرتبۀ غیب و معانی گویند . و آن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولاً . و الحقایق الالهیة والکونیة ثانیاً . و (دوم) را که در مقابلۀ اوست . مرتبۀ شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانیست تا به عالم خاک . و آنچه

درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم. و (سیم) را که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و (چهارم) را که تلو عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و (پنجم) را که جامع ایشانست تفصیلاً حقیقت عالمست. و اجمالاً صورت عنصری انسانی. و قال بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهرنده. پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهرست در ایشان ظاهرست برحق سبحانه تنها. نه بر اشیاء کونیه. یا هم برحق ظاهرست. و هم بر اشیاء کونیه. قسم اول را مرتبه غیب گویند. بسبب غایب بودن اشیاء کونیه در روی از نفس خود و از غیر خود. پس هیچ چیزی را ظهور نیست مگر برحق سبحانه و تعالی. و این قسم منقسم میشود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علماً و عیناً حیث کان الله و لم یکن معه شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی. و ظاهر باشند برحق سبحانه و تعالی. نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا. و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانی از غیب خوانند. و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهرست در روی هم برحق ظاهرست و هم بر اشیاء کونیه منقسم می گردد سه مرتبه (مرتبه اول) مرتبه

ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیّه مجردّه بسببطه است
مرئوس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه
مدرك اعیان خودند و امثال خود (مرتبه دوم) مرتبه عالم
مثالست و این مرتبه وجودست مرایشاء کونیّه مرکبه لطیفه را
که قابل تجزیه و تبعیض و حرق و التیام نباشند (مرتبه سیم) عالم
اجسامست و این مرتبه وجود اشیاء مرکبه کثیفه است که قابل
تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم
الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد و مرتبه سادسه
مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان
کاملست زیرا که او جامع جمیع است بحکم بزخختی که دارد و الله
اعلم بالحقایق

(وایضا منها)

در مرتبه اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نبود در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعیین اولست ملک از ملکوت که مرتبه
ارواحست و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات است و جبروت
از لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتست صرف
و قابلیت است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندمج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعلماً و لا عیناً و خصوصیات
این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم فحسب باشد
شؤنات ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
نیز میخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه بسبب
نورانیت علم صور شؤن مذکوره اند و مسمی باعیان ثابته و ماهیات

(و ایضا منها)

در عالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود آکه اصلا
مستند همه ز روی معنی یکتا نوریت ایشان زهم کرده جدا

در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میکرد با اعتبار تحقق
و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئییه در روی بعالم معانی اشیا کونیه را
بذات خود و ذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق
و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست بدیشان
بحیثی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود بسبب اضافت
و نسبت بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف
نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکمالاتی که
تابعست مروجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان
درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه
تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد و بس. بخلاف مرتبه اولی که
در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست. و مثال
این بعینه مثال دانه است که اصل شجره است وقتی که ویرا دانا
فرض کنیم. پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه تفصیل

خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که دروی مندرج و مند مجند ملحوظ وی باشد بمثابة تعین اولست که اشیارا دروی نه تعدد وجودیست و نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانیست که اشیارا دروی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شئون ذاتیه است. و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است باعیان ثابته در عرف صوفیه و بماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

(و ایضا منها)

اعیان بحضیض عین ناکرده نزول حاشاکه بود بمجمل جاهل بمجمول چون جمل بود افاضه نور وجود توصیف عدم بان نباشد مقول

صوفیه موحدین با حکماء محققین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدرالحق والدین القنوی و متابعان او قدس الله تعالی ارواحهم ناظر بآنست که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنابر آنست که جعل را عبارت میدارند از تأثیر مؤثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی برایشان و شک نیست که اعیان ازان حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجعولیت

نیز. و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاجند بفاعل. در وجود علمی نیز محتاجند بفاعل. خواه آن فاعل مختار باشد و خواه موجب پس معمولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر معمولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی معمولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید تکلفست و راجع باصطلاح. پس صواب درین مقام آنست که گویند مراد بنفی معمولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حد انفسها بجعل جاعل و تأثیر مؤثر زیرا که ماهیت سواد مثلا وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهومی دیگر و رای مفهوم سواد عطل معنی جعل و تأثیر را در وی تجویز نمی کند بسبب آنکه میان ماهیت و نفس خودش مفارقتی نیست تا فاعل بجعل و تأثیر او را نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تأثیر فاعل در صفت وجود بآن معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تأثیر وی متعلق بماهیت است. باعتبار وجود. بآن معنی که ماهیت را متصف می گرداند بوجود همچنانکه تأثیر صباغ مثلا در ثوب مصبوغ نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبیغ را صبیغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبیغ گردانیده است. پس برین تقدیر هر يك از نفی معمولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات معمولیت ایشان باعتبار اتصاف

وجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی واللّه هو الولی

(وایضا منها)

اعیان که مخدرات سر قدم اند در ملک بقا پردکیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب فصوص رضی الله
عنه در فصوص ادریمی میفرماید که الایعیان الثابتة ماشمت رابحة
الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی
خودند و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابتة نزد افاضة وجود برایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند
شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی ازان
چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام
و آثار این اعیانست که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند
نه ذات این اعیان

(وایضا منها)

اعیان همه آینه و حق جلوه گریست یا نور حق آینه و اعیان صورت
در چشم محقق که حدید البصرست هر يك زین دو آینه آن دگرست

اعیان را که حقایق موجود است و اعتبارست اول آنکه
اعیان سرایای وجود حق و اسما و صفات اوست سبحانه و اعتبار
دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیانست . پس باعتبار اول

ظاهر نمی شود در خارج مکر وجودی که متعین است در مرایای اعیان. و متعددست بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موحد است که شهود حق بروی غالبست و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرآت اعیانست در غیب است. و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تنق غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالبست. اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآت می کند اعنی مرآت حق و مرآت اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مرآتست بی انفکاک و امتیاز

(وایضا منها)

ذوالعینی اگر نور حق مشهودست ذوالعقلی اگر شهود حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شهود حق و خلق بایکدیگر اگر ترا موجودست

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت پس ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت از آن کس است که شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمنزله آینه باشد مرحق را بسبب ظهور حق در خلق همچون ظهور صورت در آینه و اختفای خلق در حق همچون اختفای آینه بصورت و ذوالعقل عبارت از آن کسی است که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله

آینه باشد مرخلاق را و خلاق بمنزله صورت منقطع در آینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرأة والخلق ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المرآت وذوالعین والعقل عبارت از آن کسی است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود هیچ کدام محجوب نکرده از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق. نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نکرده نمود کثرت را

(وایضا منها)

هستی بی شرط وحدتش نام زدست و رزانه که بشرط لاست نفش احدست مأخوذ بشرط شیء که باشد واحد میدان که ظهورش از ازل تا ابدست

اول تعینی که تالیء غیب هویت و مرتبه لاتعین است. وحدت نیست که اصل جمیع قابلیتست و او را ظهور و بطون مساویست و مشروط و مقید بهیچ یث از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذاتست مربوطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آنرا. و مرین وحدت را دو اعتبارست (اول) اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذاتست و ازلیت او (دوم) اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متاهیه مر او را و این اعتبار واحدیتست و ذات را باین اعتبار واحد می گویند و متعلق این اعتبار

ظهور ذاتست وابدیت او پس احدیت . مقام انقطاع واستقلال
کثرت نسبتیه وجودیه است . در احدیت ذات و واحدیت اگر چه
کثرت وجودیه منتفی است از وی کثرت نسبتیه متعقل التحقق است
در وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که
انتشاء همه اعداد ازوست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهی
مظاهر این نسب متعقله در مرتبه واحدیتست .

﴿ وایضا منها ﴾

هستی بمراتب جو تنزل فرمود هر جازرخ شان دگر پرده کشود
در مرتبه باز پسین کانسان بود هر يك زشؤن بوصف مجموع نمود

ایجاد . عبارتست از استتار وجود حق سبحانه بصور اعیان
ثابت و ماهیات و انصباع او با حکام و آثار ایشان . وغایت و ثمره
استتار وجود حق بصورت هر عین ثابت ظهور اوست سبحانه
بحسب شانی که این عین ثابت مظهر اوست . بر خودش سبحانه
یا بر همین شان یا بر امثال او جمعا و فرادی یا خود ظهور آن
شانست بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال خودش کذلک
جمعا و فرادی . یا خود جمع بین الظهورین و هر شانی که ظاهری
شود حق سبحانه بحسب وی یا شانی است کلی جامع مرجع
افراد شؤن را . یا شانی است که بعضی است از افراد این شؤن
و ظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش متحقق نمیشود مگر
نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست . پس حق
سبحانه در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شان کلی

جامع بکلیه واحديه جمع ظاهر باشد پس اکتساب کند
هرشانی حکم جمیع شئون را و هر یکی بر نک همه براید و هر فردی
بوصف مجموع بنماید! زیرا که همچنانکه در مرتبهٔ احدیت جمع
هرشانی بر جمیع شئون مشتملست همچنین در مرتبهٔ انسان کامل
که آن شان کلی جامعست هر یک از آن شئون بر همه مشتملست.
و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه بحسب هر شان این
اکتساب مذکورست نه آنکه ظاهر شود آن شان فقط
یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان (تمثیل) حقیقت نوعی
انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوة
حاصلست. و این اوصاف همه در وی مندرج من غیر امتیاز
بعضها عن بعض و چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی
از این اوصاف ظهور کند مثلاً در زید بشهر و در عمرو بکتابت
و در بکر بعلم و در خالد بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند
و باحکام یکدیگر منصف نگردند نتوان گفت که کاتب شاعرست
و عالم و فاضل. و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
واحد که بشرست متلاً جمع شوند هر آینه هر یک از این اوصاف
بماعدای خود موصوف گردد. پس توان گفت که کاتب شاعرست
و عالم و فاضل یا شاعر کاتب است و عالم و فاضل الی غیر ذلك
و همچنین هر یک از این اوصاف مضاهی گردد آن شان کلی
حقیقت انسانی را که قابلیت اوصاف مذکوره است در اتصاف
بهمه و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی. پس حقیقت نوع

انسانی ﴿ولله المثل الاعلی﴾ بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است. و صنعت کتابت و شعر و غیرها بمنابۀ شئون الهی و زید و عمرو و بکر و خالد نمودار مظاهر تفصیلی فرقانی که عالمست. و بشر مثال مظهر احدی جمعی انسانی که دروی هر یک از افراد شئون برنک همه برآمده است. و مضامی شان کلی که مفتاح و مفاتیح غیب است کشته والله اعلم

(وایضا منها)

واحد همه در احد عددی بیند در ضمن عدد نیز احدی بیند
یعنی بکمال ذاتی و اسمائی در خود همه و در همه خودی بیند

حضرت حق را سبحانه کمالیست ذاتی. و کمالیست اسمائی. و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست. و نفس خود را بنفس خود در نفس خود از برای نفس خودی اعتبار غیر و غیریت. و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست. و معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جمعی که در جمله مراتب الهی و کیانی می نمایند مرذات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهده و ثابت باشند بجمیع سورها و احکامها کما نظهرت و تظهر و تثبت و تشهد مفصلة فی المراتب الی الابد. پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب ابد الابدین چه. علم حق سبحانه و شهود او مراتب را

بجميع احكامهم ومقتضياتهم خندا در اجهم في واحديته حاصلست
اما شهوديت غيبي علمي چون شهود مفصل در مجمل و كثير در
واحد ونخلة مع الاغصان وتوابعها در نواة واحدة وعالم عالمان
درين شهود معدومند في انفسها وموجب نيستند مركرت وجودي را
زيرا كه همه صور علميه اندكه تحقق وثبوت نيست مرایشان را
در غير ذات عالم بدیشان. ومراد از كمال اسمائي ظهور ذاتست
وشهود او در تعينات خود كه تسميه كرده اند آن تعينات را بغير
وسوى. واين شهوديت عياني وجودي چون شهود مجمل در
مفصل و واحد در كثير ونواة در نخلة وتوابع آن. ومستلزم است
مراتعد وجودي را

(وايضا منها)

ناحق كردد بجملة اوصاف عيان واجب باشد كه ممكن آيد ببيان
ورنى بكمال ذاتي از عالمان فردست وغنى چنانكه خود كرده بيان

حضرت حق سبحانه وتعالى بموجب فرموده ان الله لغنى
عن العالمين بحسب كمال ذاتي از وجود عالم وعالمان مستغنى است
واما تحقق وظهور كمال اسمائي موقوفست بر وجود اعيان ممكنات كه
مرابا و مجالى صفات واعتبارات ذات اند. چه كمال اسمائي چنانكه
گذشت. عبارتست از ظهور ذات مقدسه وشهود اودر مراتب
تعينات كه مسمى اند بغير وسوى (سؤال) اگر كويند حينئذ استكمال
حق بغير لازم آيد (جواب) كويم كه مرآت نيز كه مظهر و مجلى است.
مطلقا غير نيست. تا استكمال بغير لازم آيد بلكه اورادو

جهتست یکی تعین شخصی وی که لاحق وی شده و آن جهت
غیریت است. و یکی جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن
وجودست. و این عین وجود حقست سبحانه هکذا قال بعض
شارحی الفصوص و پوشیده نمائند که مرآتیت و مظهریت موجودات
مرو جود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه. مظهریت
مرا یا و مظاهر باعتبار تعین و تقدست. و ایشان باعتبار تعین و تقد
غیر وجود مطلق اندا کر چه در حقیقت وجود متحدند. و محققان
از غیریت. این میخواستند. و غیر حقیقی خود عدم محض است.
پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کاملست.
بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است و کمال اسمایی بجهت کمال مظاهر
و اسماء و شئونست نه بجهت کمال محض ذات. پس استکمال ذات
بغیر لازم نیاید

(و ایضا منها)

کر طالب شربود و کر کاسب خیر کر صاحب خانقه بود و کر راهب دیر
از روی تعین همه غیرندنه عین و زروی حقیقت همه عینند نه غیر

پیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات وجود
مطلق در مرتبه علم. و وجودات اشیا عبارتست. از تعینات اودر
مرتبه عین. پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض
حقیقت وجود. عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند. و تمایز
و تغایر بالکلیه مرتفع باشد. و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر
و مغایر وجود مطلق نیز باشند. اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را
باعتبار خصوصاتی است که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر. و اما

مفایرت ایشان مروجود مطلق را بسبب آنست که هریک از ایشان تعینی است مخصوص مروجود واحد را که مفایرتست مرسائر تعینات را. ووجود مطلق مفایرت نیست. مرکل را و مر بعض را بلکه درکل عین کست. ودر بعض عین بعض و منحصر نیست درکل ودر بعض. پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم ان شالله العزیز

(وایضا منها)

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب و نسبت امکان و وجوبی محبوب امکان صفت ظاهر علت فحسب مخصوص بظاهر وجودست وجوب

کاهی ظاهر وجود می‌گویند در مقابله باطن وجود که مرتبه لاتعین و مجرد از مظاهر است. و چنانچه مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیة وجوبیه و امکانیه است. و کاهی ظاهر وجود می‌گویند در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان نایسته است. و چنانچه مراد بوی حیثیت عالیت حضرت وجودست زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود و شوئن و اعتبارات ذات خود. لاشک او را دو حیثیت پیدای شود. حیثیت عالیت. حیثیت معلومیت. و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان نایسته است. باطن و پوشیده است در ذات عالم. و ذات عالم نسبت بان ظاهر. چنانکه این معنی را در خود و امثال خود بازمی یابیم. و بس ظاهرست که هریک از حیثیتین مذکورترین را اگر چه تمایز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص

هست چون وحدت و وجوب و احاطه و تأثیر عالمیت را و مقابلات این امور. اغنی کثرت و امکان و محاطیت و تأثر معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجودست مراد بآن. ظاهر وجود باشد. بمعنی ثانی نه بمعنی اول. چه. ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مرهمه تعینات و جوویه و امکانیه را چنانکه گذشت. پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد. و متبادر از نسبت وجوب بوی شمولست کمالا یخفی. و مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشانست صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور و بطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجودست که شامل شئون و اعتباراتست و من حیث ظاهرها تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

(و ایضا منها)

حق عالم و اعیان خلایق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم بر موجب حکم تو کنند بر تو عمل کرتو بمثل معذبی و بر مرحوم

(و ایضا منها)

حکم قدر و قضا بودنی مانع بر موجب علم لازمی واقع تابع باشد علم از اعیان اعیان همه مرشئون حق را تابع

قضا، عبارتست از حکم آلهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و باحکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر، عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد

اعیان باوقات و ازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع می کند در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوالشان بزمانی معین و سببی مخصوص. و سرّ قدر آنست که ممکن نیست مرهیج عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتاً و صفهً و فعلاً مکر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش. و سرّ سرّ قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند از لا و متعین گشته در علم وی علی ماهی علیه بلکه نسب و شئون ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود. زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزهند و برابر از قبول جمل و تغیر و تبدل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابته ایشان. و علم وی سبحانه باعیان تابع اعیانست بآن معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم بانیات امری مر او را که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بر آن وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست و علم را در وی هیچ گونه تأثیری و سرایتی نیست. و اعیان ثابته صور نسب و شئون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه و تعالی. و نسب و شئون ذاتیه حق مقدس و منزّه از تغیر و تبدل از لا و ابداً پس اعیان نیز ممتنع از تغیر باشد. از انچه بر آنند فی حد انفسها. و حکم حق بر ایشان بمقتضای قابلیت و موجب استعدادات ایشان باشد. هر چه بلسان

استعداد از حضرت حق و جواد عز شانه طلب دارند چنانکه باید و چند آنکه شاید عطا نماید و انعام فرماید. بی نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت

(و ایضا منها)

اعیان کاملدز مکمن غیب پدید وز حضرت حق خلعت هتی پوشید
بر موجب حکم و هویدی و یمید درهر آتش خلی و لبسیت جدید

(و ایضا منها)

چیزی که نمایش بیک منوالست و اندر صفت وجود بربك حالت
دریده نظر کرچه بقائی دارد آن نیست بقا تجدد امثالت

حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته و حقیقته
الالی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه وجودی علمی که
صورت معلومیت اورادر علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود
حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود
قال الله تعالی (اولایذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یکن شیاً)
وبعد از یافتن این هستی که اورا عارضیت بر موجب کل شیء رجوع
الی اصله هر دم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل
حاصل میشود. یا خود گویم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت
حقیقی در محل ظهور آثار اسم بزرگوار (الظاهر) هیچ چیز را
بهره از ثبات و قرار اصلاً نیست حتی زمان متعارف موهوم
الاتصال را که معنی بقا بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد.
یا خود گویم که ذات الهی از انجا که اسما و صفات اوست همیشه

بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا می‌کند همچنان بعضی از اسما اقتضای عدم اشیا می‌کند مثل معبد و میت و قهار و غیرها پس حق سبحانه و تعالی گاهی تجلی می‌کند باسمائی که مقتضی وجود اشیاست و گاهی تجلی می‌کند باسمائی که مقتضی عدم اشیاست بلکه در هر زمانی لابل که در هر آنی بهر یک ازین دونوع اسم متجلی است پس بنابرین امور اشیاء در هر آنی بعدم اصلی و فناء ذاتی خود را جمع می‌شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود منخلع می‌گردند ولیکن بسبب مددی که دم بدم از صفت بقای حق تعالی بدیشان می‌پیوندد و در همان آن بوجود دیگر متمسک می‌گردند و این خلع و لباس دائماً واقعست هیچ وقتی اثر موجدی و خالق حق تعالی از ایشان منقطع نیست هر چند ایشانرا از وصول این اثر آگاهی نیست کما قال تعالی (بل هم فی لباس من خلق جدید) و بعضی امور که برای رؤیت باقی نماید و نمایندگی بر یک و تیره مدتها باید آن نمایندگی و پایندگی را از تجدد تعینات متمثلة متوافقه باید شناخت و خود را بغلط نباید انداخت چه فنا و بقا دوا امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متباینه و متوافقه نموده می‌شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه و فنا اسم ارتفاع تعینی است مخصوص و این لازم ذات تمین است (ما عندکم یتقد و ما عند الله باق) و قال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمع جواهره و امر اضره صور و اشکال اعیان ثابته است که ظاهر شده

است در مرتب آن وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی مطلق است که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابت و وجود حق مطلق دائم فیضان و المریانست در حقایق اعیان پس آنچه قابلیت از وجود حق مرصورت عینی را از اعیان بروجه اول یا آنچه متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بروجه ثانی متلبس می شود بصورت آن عین نزدیک ملابس وجود و محاذاة او مرتب آن عین را و بسبب اتصال فیضی وجودی که تابعست مر فیض اول را منخلع میشود آن فیض اول از صورت آن عین و متلبس می گردد بصورت دیگر که مرتب آن عین را در مواطن دیگر هست ناظر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن وجود و در همین آن نیز متلبس می گردد وجود متعین ثانی که تابعست مرتب اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اول و هکذا الامر دائما ابدا و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزئی از وی محاذی شود موضعی را از نهر بشکل آن موضع براید و بصورت آن بنماید امداد آن در آن موضع نیاید بلکه همانند بگذرد و موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزء ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل گردد و فی الحال بجزء ثالث متبدل شود و هکذا الی مالانهای لکن حسن بواسطه تشابه اجزاء ماثیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان نیز نتواند و جزء ثانی را مثلا بعینه همان جزء اول داند اگر چه حکم عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست

(وایضا منها)

حق وحدانی و فیض حق وحدانی کثرت صفت قوایل امکانی هرگونه تفاوت که مشاهد بینی بایده که زاختلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه و تعالی و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق اوضح و اتم تجلی است واحد که ظاهری شود مر اورا بحسب قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعددهست یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تأخر و غیرها موهوم میشود بتجدد و تعدد مفضی می گردد بتغیر و تقید و اگر نه امر آن تجلی اجلی و اعلی از انست که منحصر گردد در اطلاق و تقید و متصف شود بتقصان و مزید و این تجلی احدی مشارالیه نیست مگر فیض وجودی و نور وجودی که واصل نمیشود از حضرت حق سبحانه و تعالی بممکنات غیر ازان نه بعد از اتصاف بوجودونه قبل ازان و هرچه غیر از انست همه احکام و آثار ممکناتست که متصل میشود از بعضی ببعض دیگر بعد الظهور بالتجلی الوجودی المذکور و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه بلکه مستفادست از تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الانات دون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این امداد منقطع گردد عالم بقنای اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست لازم مر ممکن راعم قطع

النظر عن الموجد تعالى ووجود عارضیست مراورا و تفاوتی که میان ممکنات واقعست بتقدم وتأخر در قبول این وجود فایض بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشانست. پس هر ماهیتی که تام الاستعدادست در قبول فیض اسرع و اتم است چون ماهیت قلم اعلی که مسماست بعقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متأخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعا و کشفاً و عقلاً و مثال این. بعینه ورود نارست بر نفط و کبریت و حطب یا بس و حطب اخضر چه. شك نیست که نفط اسرع و اتم است در قبول صورت ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا بس پس حطب اخضر و پوشیده نماند که علت سرعت قبول نفط صورت ناریه را قوت مناسبی است که میان نفط و نار هست از حرارت و بیوست که از صفات ذاتیه نارست و همچنین علت تأخر قبول حطب اخضر آنرا حکم مباینی است که مراورا ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن باید دانست که بیان علت مناسبت و مباینیت در این امثله ممکن است و اما میان استعدادات و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذرست زیرا که این از اسرار است الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمال اولیا الله را رضوان الله علیهم اجمعین و افشای آن بر غیر اهلش جایزنی

(وایضا منها)

در کون و مکان نیست عیان جز بک نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است ذکر و هم و غرور

نور حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خدایست و نور خدای منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدایست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است بدان و فقلک الله و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شئون که مستجن است در غیب ذات خالی ازان نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین . اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیاست که مسمی است در اصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیاست . پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شئون مستجنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شئون تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات و چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشان را در ظاهر

وجود که مجلی و آینه است مر باطنش را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباع باثار واحکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون منصف گردد باحکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از ان موجودات هکذا الی مالانهایه پس این موجودات متکثره متعدده که مسامت بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهرا بحسب مدارك و مشاعری که از احکام و آثار آن حقایق است. متعدد و متکثر می نماید و حقیقهٔ برهان وحدت حقیقی خودست که منیع است مر هر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت متعین است و صفت عین موصوفست من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم والله اعلم بالحقایق

(وایضا منها)

اعیان همه شیشه‌ای کونا کون بود کافتاد بران پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید دران هم همان رنگ نمود

نور وجود حق سبحانه و تعالی و لله المثل الا علی بمثابة نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابتة بمنزله زجاجات متوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست و فی نفس الامر نورا لونی نیست تا اگر زجاج

صافیست و سفید نور دروی یا بوی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدرست و ملون نور دروی کدر و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معراست همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر يك از حقایق و اعیان ظهوریست اگر آن حقیقت و عین، قریبست ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود دران مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعیدست چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کشف نماید با آنکه فی نفسه نه کشف است و نه لطیف پس اوست تقدس و تعالی که واحد حقیقی است منزّه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی، اسمائی و صفائی و افعالی خود را بر خود جلوه داده

(وایضا منها)

چون بحر نفس زنده خوانند بخار چون شد متراکم آن نفس ابر شمار باران شود ابر چون کند قطره نثار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار

(وایضا منها)

بحریت کهن وجود بسی پایاب ظاهر کشته بصورت موج و حباب هان تانشود حباب یا موج حجاب بر بحر که آن جله سرابست سراب

بحر که بلسان عرب اسم است سر آب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود

بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید گردد بشکل
 حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد شود بخار باشد
 و چون آن بخار متراکم گردد و بریکدیگر نشیند ابر شود و این
 ابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
 بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر پس فی الحقیقه نیست
 اینجا مکر امری واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است
 بدین اسمی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه
 و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی
 می گردد باسما ایشان چنانکه مسمی می گردد اولاً بعقل پس
 بنفس پس بفلك پس باجرام پس بطایع پس بموالید الی غیر
 ذلك و نیست فی الحقیقه مکر وجود حق و هستی مطلق که مسمی
 گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
 بواحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن بحضرت
 کونیه و از آن بحضرت جامعه انسانی که آخر حضرات کلیه است
 پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر
 و سیل گویند که این البحر و ندانند که بحر نیست الا آب مطلق که
 بصور این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر مختلفه
 بنموده و همچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک
 و اجرام و طبایع و موالید گویند این الحق و ندانند که این همه
 مظاهر و بند و وی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر
 از وی و اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر

اسم است مر حقیقت مطلقه آب را که محیطست بجمع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیرها و میان مطلق آب و این مظاهر و صور مفارقت و مابینتی نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادقست که عین آبست من حیث الحقیقه و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهر از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر يك از اینها صادقست که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث التعین پس نیند در واقع مکر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تنقید را از نسب و اعتبارات او شناسد

(و ایضا منها)

اعیان حروف در صور مختلف اند لیکن همه در ذات الف مؤتلف اند از روی تعین همه با هم غیرند و از روی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظه صوتیست مطلق تمتد که غیر مقید باشد بصدور از مخرجی خاص و بعدم صدور از ان و الف مکتوبه امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفه حروفیه و بعدم آن . پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات مختلفه و مسمی کشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقت حروف رقیبه که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد کشته بنامهای بسیار

و بر هر تقدیر دالست بممانت در وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و در روی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست اورا مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلقست بانضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرند و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر. پس حقیقت جمیع اجزاء وجود وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب اجتناب بصور تعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در ملابس تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتجاب وی بکیفیات و اشکال ایشان

(وایضا منها)

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد ساریست احد در همه افراد عدد زیرا که عدد کرچه برونست زحد هم صورت و هم ماده اش هست احد

(وایضا منها)

تحصیل وجود هر عدد از احدست تفصیل مراتب احد از عددست عارف که زفیض روح قدسش مددست ربط حق و خلقش این چنین معتقدست

واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالانهایه ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فایده میدهد که دران دیگر نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگر است و همه تفصیل مرتبه واحد می کنند یعنی مبین آند که واحدست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحدست و ثلث سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئتی وحدانی مجتمع

کشته است و ازان اثنان وثله و غیرها من الاعداد حاصل شده پس ماده اعداد. واحد متکررست. و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجودند و واحد بر واحدیت خود ازلا و ابدأ باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیت مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش درصور کونیه و تفصیل عدد مراتب واحد را مثالیت مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط میان واحد و عدد که آن موجود این و این مفصل مرتبه آتست مثالیت مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوینی که واحد نصف اثنین است و ثلث ثلاثه و ربع اربعه و خمس خمسه مثالیت مر نسب لازم را که صفات حقشان خوانند

(و ایضا منها)

معشوقه یکیت لیک بنهاده به پیش از بهر نظاره صد هزار آینه بیش در هر یک ازان آینه بنموده بر قدر صفات و صفا صورت خویش

وجود حقیقی یکیت ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق والذات و ظاهرست بذات خویش درصور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان سرائی تعینات نور و مجالی تنوعات ظهور اویند نادر ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرآت و صفای و کدورت آن نمایند و تعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرآتست و مثال آن در محسوس

چنانست که مثلا چون توروی بدیواری آوری که درروی آن
 همه آنها نشاندہ باشند هر آینه صورت تودر هر آینه ازان آنها
 ظاهر خواهد شد ولیکن ظہورات مختلف بحسب جوهر آینه
 و نمایندگی آن و بلاشک خواهی دانست که تویی که دران آنها می
 نمایی و جز تو دران کسی دیگر نیست و تو خود همچنانی و بہمان
 صفتی کہ بودی در مرتبہ خود پس اعیان موجودات را بمنزلہ
 مرآتئ متعددہ متنوعہ متکثرہ دان و ذات الہیہ را ولله المثل الاعلی
 بمثابہ وجہ واحد

(شعر)

فما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرايا تعددا

(فرد)

درهر آینه روی دیگر کون می نماید جمال او مردم

(نظم)

يك روى ودوصد هزار برقع يك زلف ودوصد هزار شانه
 يك شمع ودوصد هزار مرآت يك طائر وبي حد آشيانه
 (والله ولى الهداية والاعانه)

(وايضا منها)

ناكرده طلسم هستي خویش خراب از كنج حقيقت نتوان كشف حجاب
 درياست حقيقت وسرابست سخن سیراب نشد کسی زدريا سیراب

(وايضا منها)

ازساحت دل غبار كثرت رفتن خوشتر که بهره دَر وحدت سفتن
 مغرور سخن مشو که توحيد خدای واحد دیدن بودنه واحد گفتن

تأمل در کلمات قدسیهٔ ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکه، اصحاب مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جست و جوی در نوشتن و بکفت و کوی بی حاصل خرسند کشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از کفتن بزبان تایافتن بوجدان تفاوت بسیارست و از شنیدن بکوش تا کشیدن در اغوش درجات بی شمار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام نوشیرین نشود و هر چند وصف نافه کوپی تا نافه نبوی مشام تو مشکین نکردد پس چون طالب صادق را بواسطهٔ مطالعهٔ این سخنان سلسلهٔ شوق در حرکت آید و داعیهٔ طلب قوت کیردمی بایده بمجرد کفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد دربندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید و سماعت مساعدت نماید و اعلائی اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم در تحصیل این مطلوب طریق سلوک حضرت خواجه و خلفای ایشانست اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیاء والمرسلین خواجه بهاء الحق والدين محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهمه و نور ضریحه، چه.

طریقت ایشان اقرب سببست الى المطلب الاعلى والمقصود الاسنى
وهو الله سبحانه وتعالى فانها ترفع حجب النعینات عن وجه الذات
الاحدية السارية فی الكل بالحو والفناء فی الوحدة حتی تشرق
سبحات جلاله فتجرق ماسواده. وبحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت
طریق ایشانست چه اول در آمد ایشان در حد فناست وسلوک
ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل بمحل توحید که مقصود از
آفرینش عالم و آدم همین است (و ما خلقت الجن و الانس الا لعباد) و
ای لیعرفون

(وایضا منها)

درمسنده فقر چون به بنی شاهی زاسرار حقیقت بیقین آگاهی
کر نقش کنی بلوح دل صورت او زان نقش بنقشبند یابی راعی

(وایضا منها)

سرم عشق دردمندان دانند فی خوش منشان و خود پسندان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن و بی نقش غریب نقشبندن دانند

طریقه توجیه حضرت خواجه و خلفاء ایشان قدس الله تعالی
اسرارهم و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هر کادکه
خواهند بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص را که این
نسبت از ویافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت
و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده
با آن صورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه بقلب
شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از

علوی و سفلی مفصل آنست اگر چه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعۀ لُحْم صنوبری هست پس توجه باین لُحْم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید کاشت و حاضر آن بودن و بردردل نشستن. و ماشك نداریم که درین حالت کیفیت غیث و یخودی روی می نماید آن کیفیت را راهی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن. و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول نشدن و دران بجمَل بکلی در کر یختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت و یخودی امتداد یابد و زهم نکسلد چنانکه گفته اند

(بیت)

وصل اعدام کر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد
و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه
ظهور صفت یخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرموده اند
(مصراع) (مرآمان و خود را بان یخودی ده) اگر خواطرش
تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امیدست که
مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس خود را بقوت بزند چنانکه
از دماغ چیزی میراند و خود را خالی سازد و بعد از آن بطریق
مذکوره مشغول شود و اگر همچنان خواطر عود کند باید که
بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت بگوید (استغفر الله من
جميع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً و لاحول

ولا قوة الا بالله) و دل را درین استغفار بازبان موافق دارد و باسم
یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی
تمام دارد و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تأمل کلمه
(لا آله الا الله) بکند بدین طریقه که (لا موجود الا الله) تصور کند
و اگر بدین نیز من دفع نشود چند نوبت بجهر بگوید والله رامد
دهد و بدل فر و برد و آن مقدار مشغول شود که ملول نشود
و چون به بیند که ملول خواهد شد ترك کند و چون آن وسوسه
و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات
ذهنی که آنرا بالحقیقه قائم بحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل
نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال الشیخ ابو مدین قدس
الله سره

(شعر)

لا تشكر الباطل في طوره فانه بعض ظهوراته
واعطه منك بمقداره حتى توفي حق اثباته

و قال الشيخ مؤيد الدين الجندی في تميمها شعر
فالخلق قد يظهر في صورة ينكرها الجاهل في ذاته

شك نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود و نسبت
عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را نیز نفی کند
و بحقیقت یخودی متوجه شود و خود را بآن باز دهد و از پی آن
برود و مادام که این نسبت غیبت و یخودی در ترقی باشد فکر

در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست (مصراع) (باخودی کفر و یخودی دین است) بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیه این طائفه توجه به نیستی است که سرحد وادی حیرتست و مقام تجلی انوار ذاتست و شک نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود ترست

(مثنوی)

تو مباح اصلا کمال اینست و بس زود رو کم شو وصال اینست و بس

(وایضا منها)

سر رشته دولت ای برادر بکف آرزوین عمر کرامی بخسارت مگذار
دائم هم جاباهه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد بر سر کار رود و دائما حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خود دارد و او را نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصور جزئی از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحسنة و غیر مستحسنة مشاهده کند تا بجایی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود بیند

(مصراع)

جزء درویش است جمله نیک و بد

در حالت سیخن گفته‌ام نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه
کوشه چشم دل را بدان سودارد و اگر چه بظاهر باصر دیگر
مشغول باشد چنانکه گفته اند

(نظم)

از درون شو آشنا و از برون بیکانه‌وش این چنین زیباروش کم می بود اندر جهان
و هر چند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که
خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن
را از نور معنی تهی می سازد و اگر نمود بالله غضبی واقع شود
یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته
کم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر قوت مزاج وفا کند
بآب سرد که بسیار صفامید هد و الا آب گرم و جامه پاک در پوشد
و در جای خالی دو رکعتی نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس
بر کشد و خود را خالی سازد و بطریقه معهوده مشغول شود
و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع نماید و بکلی
با توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات
و صفات خداست سبحانه نه آنکه خدای دروی حلول کرده
آمالی الله عن ذلك بلکه بمنزله ظهور صورتست در مرتبه پس
این تضرع بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون

خواهد که بمهمی مشغول شود بتضرعی هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواند (اللهم کن وجهی فی کل وجهة ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجائی وملادی فی کل شدة ومهمی ووکیلی فی کل امر وتوکلنی توکل عیة وغایة فی کل حال) و بعد از ذکر حق سبحانه وتسمیه باتوجه وحضور باحضرت اوسبحانه در آن مهم شروع کند و بعضی ازین طائفة علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ و نگاه داشت صورت او توجه بصورت کتابی و نگاه داشت هیئت رقی کله (لا اله الا الله) یا اسم مبارک (الله) فرموده اند خواه آنرا در محل خارج از خویش نوشته بنظر حس یا خیال فرماید و خواه در حوالی سینه و دل تحیل کنند چه مقصود از توجه بعضی از امور کونیة دفع خواطر متفرقه است و تفریغ دل از کثرت صور کونیة تا آثار کثرت در غلبه توجه منهجی گردد و طالب متوجه را بسر حد نسبت غیبت و کیفیت یخودی کشد و صورت آن جزئی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نیست که آن امر متوجه الیه از هر جنس که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلوب نوعی مناسبت مرعی باشد و بعضی از اهل طریق که منسوبند بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه در ابتداء توجه بیک از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن می کند بدان طریق که چشم ظاهری بر آن میدوزند و اصلاً مژه برهم نمی زنند و بجمع قوای ظاهری و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر

بالکلیه مندفع می شود و کیفیت نسبت بخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه انست که طالب متوجه ملاحظه حضرت عزت را عزت شانه مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی سمت توجه خود سازد و نکذارد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد و اگر بسبب قصور نتواند بنابر حدیث (رأیت ربی نورانیا) حضرت عزت را برصفت نوری نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بروجهی که معلوم حقست یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتزیه و تشبیه مسموع یا مکنون بلکه توجه بحمل مطلق هیولائی صفت که قابل جمیع صور و امورست که از حضرت حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه العزیمه و الجمعیه و الاخلاص التام و المواظبه علی هذه الحال علی الدوام اوفی اکثر الاوقات دون فترة و لا توزع خاطر و لا تششت عزیمه باجزم بآنکه کمال حق تعالی ذاتی است و مستوعب جمیع اوصاف خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و باجزم بآنکه هیچ عقلی و فکری و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه

او چنانست که از خود خبر داد و گفت (کل يوم هو فی شأن) اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزّه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافت نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزّهست از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که برهان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کند و اگر کسی وجود را از مبدأ تا منتهی مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نیند در واقع مکر و جودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقید را از نسب و اعتبارات اوداند شك نیست که این ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشند و ذوقی تمام دهد و ازین قبیلست ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طائفه فالانحاد (هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکلیه به موجود بالحق فیتحد به الکلی من حیث کون کل شیء موجودا به مدوما بنفسه لامن حیث ان له وجودا خاصا اتحادیه فانه محال والاتصال (هو ملاحظه البعدیه متصل بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقید وجوده بعینه واسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود ونفس الرحمن علیه عنی الدوام بلا انقطاع حتی یتقی موجودا به)

(وایضا منها)

ها غیب هویت آمدای حرف شناس و انفس ترا بود بر آن حرف اساس
باش آ که از آن حرف در امید و هراس حرفی گفتم شکر فاکرداری پاس

شیخ ابو الجناح نجم الدین احمد الکبراء قدس الله سره
در رساله فواتح الجمال میفرماید ذکر می که جاریست بر نفوس
حیوانات انفس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن
نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته می شود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم
مبارک الله است و الف لام از برای تعریفست و تشدید لام از برای
مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هو شمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود که در وقت تلفظ باین حرف
شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ماحوظ وی باشد
و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع
الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاه داشت
او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
نسبت از دل دور کند و دوام التجا و افتقار بصفه انکسار
بجناح حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت
باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد
اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق
آن گذارده نشود (غریم لایقظی دینه) گویا در شان این
نسبت است

(وایضا منها)

خوش آنکه دل ذکر بر نور شود در پرتو آن نفس تو مغمور شود
اندیشه کثرت زیان دور شود ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت
مناسبت که میان بنده و رب است و با حکام خلقی و خواص و صفات
امکانی مغمور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بی قطع
تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریع دل از همه ارتباطات که بعد
از ایجاد میان انسان و سایر اشیا حاصل شده است خواه آزاداند
و خواه نداند حاصل نکرده پس بر طالب سالک واجبست که
رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت کثرت بشدریج
بواسطه افراد و انقطاع تامناسبتی فی الجمله میان او و حق تعالی
حاصل شود و بعد ازان توجه با حضرت حق سبحانه و تعالی کند
بملازمت ذکر و از اذکار و ذکر چون از وجهی کونیست
و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونیست و از روی
مدلول ربانی بلکه ربست پس آن برزخ باشد میان حق و خلق
و بسبب وی نوعی دیگر از انواع مناسبت حاصل آید و مشخص
طریقت قدس الله تعالی از و احکم از جمله اذکار ذکر (لا اله الا
الله) را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین واردست که (افضل
الذکر لا اله الا الله) و صورت این ذکر مرکبست از نفی و اثبات
و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه باین کلمه توان برد حجب

روندگان نتیجه نسیانست و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیة است در دل و در آن انتقاش نفی حق و اثبات غیرست و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلاص از شرک خفی جز ب مداومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذا کرمی باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر نفسا مطالعه فرماید و در طرف اثبات وجود قدیم راجل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکرست از وجه ظاهری دل محو شود و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذا گردد ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله روحه هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد همه غیرست و حجابست بحقیقت کلمه لا آرا نفی می باید کردن و نفی خواطر که شرط اعظم سلوکست بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و نتیجه جذبه الهی است بکمال میسر نکردد و وقوف قلبی برای آنست تا اثر آن جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر

متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد
و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بریحاصلی آن. عمل و اثر ذکر آن
بود که در زمان نفی وجود بشریت متفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و وقوف
زمانی که کار گذارنده رونده راهست آنست که واقف احوال
خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکرست
یا موجب عذر و گفته اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب
ظهور آثار لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان دلست
و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشتن نفس
سبب وجدان حالات عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری
از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله تعالی روحه در ذکر
بازداشتن نفس را لازم نمی شمردند چنانکه رعایت عدد را
لازم نمی شمردند اما رعایت وقوف قلبی را مهم میداشتند
و لازم می شمردند زیرا که خلاصه آنچه مقصودست از
ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسله
خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم یاد کرد و بازگشت و نکه
داشت و یادداشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و باز
گشت آنست که ذاکر هر باری که بزبان یا بدل کلمه طیه را بگوید
در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوند مقصود من تویی
و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که
بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سرّ او از ماسوی فارغ

کرد و نکه داشت مراقبه خواطرست چنانکه در یکی دم چندبار
 بگوید که خاطر او بغیر بیرون نرود و مقصود ازین همه یادداشتست
 که مشاهده است وفائی شدن و ذکر خفیه است علی الحقیقه
 و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلم الف وباست ناملکه خوانائی
 حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق استعداد
 آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده گرداند و بمرتبه
 یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف وبا اما اغلب طالبان آنند که
 ایشانرا بریاد داشت دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی
 بمنزله است که یکی پروبال ندارد او را تکلیف کنند و گویند بر
 پروبر بام بر آ

(نظم)

ما به پری پریم سوی فلك زانکه مرثی است اصل جوهر ما
 زهره دارد حوادث طبعی که بکردد بکرد لشکر ما
 ذره های هوا پذیرد روح از دم عشق روح پرور ما

و خدمت قدوة العرفاء الکاملین واسوة الکبراء العارفين
 المتوجه الى الله بالکلیة والداعی الیه بالانوار الجلیة

(نظم)

قطب الکبرا که مرشد برحق بود چیزی که نه حق زقید آن مطلق بود
 طی کرده تمام وادی تفرقه را در لجه بحر جمع مستغرق بود

مولانا و مخدومنا سعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله
 تعالی سره بالتماس بعضی از اجله اصحاب واعزّه احباب کله چند

دربیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفه ایشان بر سبیل تین و استرشاد در قید کتابت آورده می شود تا این رساله باین کلمات قدسیه تمام شود و بآن انقاس متبرکه مسکيه الحتام گردد و هی هذه (بسم الله الرحمن الرحيم) مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که می گویند هوش دردم و خلوت در انجمن معنی هوش دردم آنست که هرقسی که بر می آید می باید که از سر حضور باشد و غفلت بدان راه نیابد و ضریق مشغولی آن آنست که این کلمه طیه (لا اله الا الله محمد رسول الله) را بنام می گویند و کیفیت گفتن آنست که زبانا بر کام می چسبانند و نفس را در درون نگاه می دارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده و این توجه را مهم می دارند و در عقب هر ذکر ملاحظه این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضای تو مرعی میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه می دارند و امری دیگر هست که بعضی زیاده می کنند و آن آنست که یکسر الف لارا از سر ناف اعتبار می کنند و کرسی لارا بر پستان راست و یکسر لارا بر سر قلب صنوبری و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست واقع شده است والا الله و محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار می کنند این شکل را باین کیفیت نگاه می دارند و بذکر مشغول بدان طریقه که مذکور شد می باشند طریقه ذکر ایشان

اینست والله اعلم وطریقه توجّه ایشان آنست که دل خود را
بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضرمی دارند مجرد از لباس
حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل
خود را از محل او که قلب صنوبریست دور نمیدارند چه مقصود
مجرد از جهات هم انجاست حق تعالی در کلام مجید فرموده است
ونحن اقرب الیه من جبل الوریث

(مشوی)

ای کمان و تیرها بر ساخته صید نزدیک و تودور انداخته
هر که دور اندازتر او دورتر از چنین صیدست او معبورت

اما بواسطه ضعیفی که بصیرت راست در یافت این معنی تمام
میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومی اندازد و چنان
میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند
خواهد که از خود تعبیر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو
رفته است تا کردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
میشود که اینها در نظر او آیند ولیکن همچون آن شبح ضعیف
که از دور دور مرئی شود و نمی تواند که باطن آن شخص را
نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجّه که مذکور شد تغییری
باشد این معنی را بان اسم مقدس که اسم ذاتست بردل خود تازه
میکنند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی
گذاشته است و می بیند و از دیدن بتعقل نمی پردازد و الله اعلم
بالصواب و حضرت مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات

قدسیه این دو بیت مثنوی که موافق حال و مطابق قیل و قال این
کینه است نوشته بودند

(مثنوی)

حرف درویشان بدزد مرددون نابخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است کار دوان حیل و بی شرمی است
رباعیه فی الخاتمه

جای که نه مرد خاتما هست و نه دیر نی باخبراز وقفه نه آگاه ز سیر

هم فاتحه هم خاتمه اش جمله تویی
فاتحه بالخیر رب و اختم بالخیر

آلهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب
تو استوار داشته اند و علم کرامت از حضيض خودی و هستی
باوج یخودی و مستی افراشته اند که قدم همت ماست قدمار
از رسوخ بر جاده شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار
و علم دولت مایست علمار باقفاء آثار و اقتباس انوار اوسر بلند
کردان

(رباعیه)

یا رب بحرم نیستی بارم ده باشد که شود زینستی کارم به
مختار نه مجبور نه در راه فـ سر بر قدم احمد مختارم نه

صلی الله وسلم علی حبیب محمد و آله مجالی انوار جماله
و صرائی اسرار کاله (اما بعد) این وزقی چندست در شرح الفاظ
و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده میمیه خمریه فارضیه
قدس الله سرناظمها که در وصف راح محبت که شریفترین
مطلوبست بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان
ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی
تمام گرفته

(رباعیه)

زین نظم که هست بحر دردانه عشق آفاق پر از صداست زافسانه عشق
هر بیت چو خانه و هر حرف درو ظرفیت پر از شراب میخانه عشق

و چون شروع درین مفصود بی تعرض بتعریف و تقسیم

محبت و بیان اصل و فرع ان متعذر می نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق بدین امور مذکور میکرد و مستطور و هر مقداری مستقل ازان کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمه لامعه تنبیهاً علی انها من لوازم انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

(رابعه)

یارب بدلم نوید اکرام رسان تقدی بکفم زکنج انعام رسان
درساخت امید من این کاخ مراد بنیاد نهاده باتمام رسان

(لامعه) حضرت ذو الجلال والافضال درازل آزال حیث
کان الله ولم یکن معه شیء

(فرد)

انجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان همه درکنم عدم بود هنوز

خود را بنحود میدانست و جمال و کمال ذاتی خود را بنحود
می دید و بهمین دانستن و دیدن همه تنوعات شیون و صفات را که
درغیب هویت ذات اندراج و اندماج داشت بی شایبه افتقار
بظهور غیر و غیریت میدانست و می دید و صدای استغای (ان الله
لغنی عن العالمین) برکوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد
و میگفت

(رابعه)

در ملک بقا منم باستغنا فرد بامن دگری را نرسد صلح و نبرد
عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم ننشته زاغیار بدامانم کرد

اما درضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمایی را که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی و لو بنسبه و اعتبار ما و در متعارف این طائفه مسماست (بکمال جلا و استجلا) مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونی و مجالی خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متمایزه الاحکام متخالفه الآثار روحاً و مثلاً و حساً و کمال استجلا یعنی شهود خودش مرخودش را در همین مراتب تا همچنانکه خود را بخود درخود میدید در مقام جمع احدیت همچنین خود را بغیر خود درخود یا بخود در غیر خود یا بغیر خود در غیر به بیند در مراتب تفصیل و کثرت

(رباعیه)

عشقت نموده روی نیک و بد را نیرنگ زده نقش قبول ورد را
در جلوه کریست کل یوم فی شأن خواهد همه شئون به بیند خود را

(لامعه) پس از آن شعور بکمال اسمایی حرکتی و میلی و طلبی
انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور آن. و این میل و طلب و خواست
سرچشمه همه عشقها و (خیر) مایه همه محبتهاست همه عشقها و محبتها
و مودتها و میلها صور تعینات و مراتب تقیدات آنست چنانکه
همه حسننها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال و فروغ
آن جمالت تعالی کبریا و تقدست اسماؤه

(رباعیه)

ای برقد توبقایی حسن آمده چست بر قامت ما لباس عشق از تو درست
ز انسان که جمال همه عکس رخ تمت عشق همه از تو خواست در روز نخست

(رباعیه)

بر شکل بتان همی کنی جلوه کری وز دیده عاشقان دران می نکری
هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق باشد ز غبار غیر کوی توبری

و این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات
یکانه است و چون ذات یکانه در صفت بی صفی و نشان بی نشانی
نشانه علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست و ذوق
و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت فی ساحت قدس
جلالش از غبار سیاحت وهم و خواس خالی است و کنکره
اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس متعالی

(رباعیه)

زاغ از ازل عشق بود پیشه ما جز عشق مباد شیر در پیشه ما
بس مرده که کرد شد در اندیشه عشق حاشا که رسد بکردش اندیشه ما

اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات
و محل تغایر بین الصفات والذات از ذات و سایر صفات ممتازست
و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز، لیکن سر نیست
پنهانی و اسر نیست ذوقی و وجدانی تا نجشند ندانند و چون
بدانند بیان نتوانند فالاعراب عه لغیر واجده ستر. والاظهار
لغیر ذایقه اخفاء

(رباعیه)

هر کس بویی زباده عشق شنید از کوی خرد رخت میخانه کشید
وانکس که بکام ذوق ازان می نجشید فهمش هرگز بران می نرسید

(رباعیه)

بایر منان دوش زبس حیرانی کفتم رمزی زمی بکو پنهانی
گفتا بود آن حقیقی وجدانی ای جان پدر تانجشی کی دانی

(لامعه) و با وجود آنکه محبت شریقی است که تانجشند
ندانند و محبتی است که تانکشنند ادراک آن نتوانند جماعتی که
تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مانوس طبیعت و مألوف
جلیت ایشانست کوه تحقیق بالاس تفکر سفته اند و در کشف
حقیقت و بیان اقسام آن گفته که محبت میل جمیل حقیقی است
عز شانه بحمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع
بود بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بی توسط
کایات

(رباعیه)

معشوق که کس سر جالش نشناخت در ملک ازل لوای خوبی افراخت
نی طاس سپهر بود و نی مهره مهر هم خود با خود نزد محبت می باخت

و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یکانه در مظاهر یجد
و کرانه مشاهده لمعات جمال خود می کند و مطالعه صفات کمال
خود مینماید

(رباعیه)

جانان که دم عشق زند با همه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس
مرآت وجود اوست ذرات وجود با صورت خود عشق همی باز دوس

و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفصیل آناری مشاهده کنند و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند و بندت وصال خرسند و بخت فراق دردمند کردند.

(رباعیه)

ای حسن تو کرده جلوها در پرده صد عاشق و معشوق پدید آورده
بر بوی تولیلی دل بجنون برده و زشوق تو و امان غم عذرا خورده

و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کار خانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شئون و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده متعلق هم و قبله کاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امر دیگر نیست.

(رباعیه)

آتم که بملك عاشقی بی دلم در شهر وفا به پاکبازی مثلم
یا که آمده ز لایش علم و علم بنهاد نظر بقبله کاه ازلم

(رباعیه)

بیرون ز حدود کائناتست دلم بر ترز احاطه جهانست دلم
فارغ ز تقابل صفاتست دلم مرآت تجلیات ذاتست دلم

(لامعه) چون ذوالجمال والجلال بحکم (ان الله جمیل یحب الجمال) محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب (خلق الله تعالی آدم علی صورته) بر صورت خود آفریده است

و خلعت صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر
بمحسن و جمال شیوه اصلی او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال
سیرت جبلی او . در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی
بنظر شهود او دراید دل دراز بندد و رشته تعلق بدان پیوندد.

(رباعیه)

که در هوس روی نکو آویزم که در سر زلف مشکبو آویزم
القصه زهر چه رنگ و بوی یابم از حسن تو فی الحال درو آویزم

شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات
محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجندتر
محب طالب را مایه همت بلندتر و اعلا ی درجات آن محبت ذاتی ست
که محب طالب را میلی و تعلق و انجذابی و تمسقی بمحسوب
حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند
که کنجایی و توانایی بردفع و رفع آتش نماند نه تعیین سببی
تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون
و چرا و در خود کشتی می یابد لیکن نمیداند از کجاست تا بکجا

(رباعیه)

شیرین بسرا سنک دلاسم برا یا نوکاری عجب فسادست مرا
محبوب منی لیک ندانم ز چه روی معشوق توام لیک ندانم که چرا

و علامت صحت این آنست که صفات متقابله محبوب چون
وعد و وعید و تقرب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال
بر محب یکسان شود و کشیدن مرامات آثار نعوت قهر و جلال

چون چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال بروی
آسان گردد

(رباعیه)

خوبی وز تو شکل و شمایل همه خوش باعشق توجان و خرد دل همه خوش
خواهی تو ب لطف کوش خواهی بستم هست از تو صفات متقابل همه خوش

(رباعیه)

کر نورده دیده کریان منی ور داغ نه سینۀ بریان منی
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام بازاکه ز سر تا بقدم جان منی

(لامعه) محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبهٔ
ما به الاتحاد بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت
ذاتی و مناسبت ذاتی بین الحق و العبد بر دو وجه تواند بود (یکی) آنکه
جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت عین عبد مرتجلی و جودى را
ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص و سابط سلسلهٔ ترتیب
از وی متفی تعین آن تجلی بواسطهٔ تقید و تعین عبد در قدس
ذاتی او تأثیر نتواند کرد و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد
و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار
تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود

(رباعیه)

دیدم پیری که زیر این چرخ کبود چون اودگری ز بود خود پاک نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود جاوید در آن بصورت اصل نمود

ووجه دیگر از مناسبت بحسب حفظ عبدست از جمعیت مرتبه الهیت یعنی باعتبار تخلق با خلاق الہی و تحقق باوصاف نامتناهی و این متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر کراست دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ بیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقه مرات الذات والالوهية مما واحکامهما ولوازمهما جميعاً بلکه او بر زخیرت جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان ومرتبت واقع بین عالمی القدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لاهوتی است و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که

(رباعیه)

بر اوج کمال صبح صادق مایم حل نکت و کشف دقائق مایم
سرحق و خلق از دل مایرون نیست مجموعه مجموع حقایق مایم

(لامعه) و تالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام بآنحضرت داشته باشد چون معرفت و شهود و قرب و وصول بدو و این نسبت بمرتبه اولی اگر چه نازل است و معلول فان للمحب فی المرتبة الاولى وقوفاً مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبة وقوفاً مع حظه منه و شتان بین الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه

(رباعیه)

معتشوقه که شد زکامها عایق من دی گفت بهاشقی نه لایق من
وصلست زمن کام تو آری هستی تو عاشق کام خویش نه عاشق من
اما نسبت بمرتبه که تالی اوست رفیع و عالی است و آن
محبت حق است سبحانه بواسطه اموری که اختصاص و ارتباط
مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله از مطعومات
و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجله
از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت
بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه
همچنین فرق پیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف
مع الحظ من الآله و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب
بالاصاله و مقصود بالحقیه راحت دنیوی و لذات اخروی است
و حضرت حق را سبحانه و تعالی وسیله حصول آن ساخته
و واسطه وصول بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحش تر که
مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را
طفیل مقاصد مجازی پندارند

(رباعیه)

آتم که وفا و دلبری خوست مرا کونین بهای يك سرموست مرا
شرمت بادا که با چنین حسن و جمال داری بطفیل دیگران دوست مرا

(رباعیه)

من شمنه شهر دلبری بس باشم زانبازی این و آن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان منند هیهات که من طفیلی کس باشم

(لامعه) ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی و صفائی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی و صفائی آنست که محب بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اصدادش ایثار و اختیار کند بی ملاحظه وصول آثار آنها بوی و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار و ایثار بنابر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و پرهیزد قال الله تعالی (ومن الناس من یبعد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابه فتنه انقلب علی وجهه)

(رباعیه)

چون یار وفا کند درو آویزی ورنیغ جفازند ازو بگریزی
آب از رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سرکوی طاشی برخیزی

(لامعه) ادنی مراتب محبت محبت آثاری ست و متعلق آن جمال آثار است که معبر می شود بحسن و مفسر می گردد بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقه ظهور سر وحدت در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و عدالت اخلاق

و اوصاف کاملان مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان می کنند و یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن و ملاحه موصوف باشند و مشاهده صفت جمال در صورت عنصری انسانی بر چهار طبقه اند (طبقه اولی) روشن دلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفی شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمی کنند و در مرایای کونیه جز مطالعه جمال مطلق نمی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور میکند

(رباعیه)

مه را بینم روی توام یاد دهد کل را بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد آشفته موی توام یاد دهد

(رباعیه)

عارف ز وجود خلق رستمت الحق در بحر شهود حق بود مستغرق
بر خود حجب حسن مقید زده شق حیران شده در نور جمال مطلق

(طبقه ثانیه) پاکبازانی که نفستان بغایت بی علت یا بواسطه مجاهدات و ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگر چه احکام آن بالکلیه زایل نکشته باشد ادراک معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال

و نشأت ایشان را میسر نشود لاجرم بواسطه حسن صوری از
حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهرست آتش عشق و سوزش شوق
در نهاد شان شعله ور گردد و بقایای احکام مابه الامتیاز سوختن
گیرد و حکم مابه الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل حی ازان مظهر
منقطع گردد و سر جمال مطلق از صور حسن مقید نجرید یابد
دری از دزهای مشاهده بروی ایشان کشاده گردد و عشق مجازی
عارضی. رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد

(رباعیه)

بس کس که بدیده روی خوبان طراز و افتاد ز داغ عشق درسوز و کداز
در مجلس اهل ذوق شد محرم راز نوشید می حقیقت از جام مجاز

(طبقه ثالثه) گرفتارانی که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض
احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان ازان استعاده کرده اند
و گفته اند که (نعوذ بالله من التکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی)
و تعلق آن حرکت حی نسبت با ایشان از صورت ظاهر حسی که
بصفت حسن و صوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود و کشف
مقید شان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حی از صورتی
منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد
و دایما درین کشاکش بماند و این تعلق و میل بصورت فتح باب
حجاب و حرمان و فتنه و خذلان و آفت شود در دین و دنیا (اعاذنا
الله و سائر الصادقین من شر ذلك)

(رباعیه)

درمانده کسی که بست درخوبان دل و زمهر بتان نکشت پیوند کسل
در صورت کل معنی جان دید و بماند پای دل او تا بقیامت در کل

(رباعیه)

ای خواجه ز حسن خاکیان خو واکن آمنتك جلال اقدس اعلى كن
تا چند در آب چاه می بینی ماه مه تا فت زواج چرخ سربالا كن

(طبقهٔ رابعه) آلودگانی که نفس امارهٔ ایشان نمرده است
و آتش شهوتشان نیفسرده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند
و در سجن سجن بهیمیت رخت نهاده وصف عشق و محبت
از ایشان منتفی است و نعت رقت و لطافت در ایشان مخفی و محبوب
حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند و با محبوبان مجازی دست
در آغوش آورده با آرزوی طبع ارام گرفته اند و هوای نفس را
عشق نام نهاده هیئات هیئات

(رباعیه)

اینان زبکا و عشقبازی زبکا هندو زبکا زبان تازی زبکا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند بیهودهٔ این قوم مجازی زبکا

(رباعیه)

قومی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام خود هست برایشان سخن عشق حرام

(رباعیه)

عشق از نه کمال نسل آدم بودی آوازهٔ عشق در جهان کم بودی
ور شهوت نفس عشق بودی خروکاو سر دفتر عاشقان عالم بودی

(لامعه) ادنی مراتب محبت آناری محبت شهوتست و این نسبت با محجوبی است که هنوز از رِق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نفاذ جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هر چه دهد بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهر است بلکه انرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است و آنکه علما و عرفا انرا مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال (حب الی من دنیا کم ثلث النساء والطیب و قره عینی فی الصلوة) مع انه اکمل الوری و انزل فی شأنه (ما زاغ البصر و ما طفی) و شرح این حدیث و سر این محبت در حکمت فردیه از فصوص مذکورست فن اراد الاطلاع علیه فالیرجع الیه و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله میگذرانند صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار و انکار نیفتند

(رابعه)

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم در شهوت و آرزو بر خسیان لیثم
زان آتش جانفروز کش دید کلیم تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم

(رباعیه)

احکام طبیعت که بود کونا کون نفس است یکی را و یکی را میون
در قصه شنیده باشی از نیل که چون بر سبطی آب بود و بر سبطی خون

(لامعه) اسباب محبت پنج است (اول) محبت نفس و وجود
و بقاء او و بضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود
خود است و اهتمام همه در جذب منفعت و دفع مضرت بجهت
ابقای وجود خود است چون محبت وجود و بقاء ضروری انسان
باشد محبت موجد و مبق بطریق اولی. عجب بود از کسی که
از کرما کریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که
قوام سایه بوی است دوست ندارد مگر که این کس خود را
نداند و شک نیست که جاهل. حق را سبحانه و تعالی دوست
ندارد زیرا که محبت وی ثمره معرفت وی است

(رباعیه)

تاکی بهوای خویش یکدل باشی وز حق ببقای نفس مائل باشی
ای برده بسایه رخت در پای درخت سہلست که از درخت غافل باشی

(دوم) محبت محسن و منع پوشیده نیست که آفریننده مَنع
و مَنع به حضرت حقست سبحانه و همچنین باعث منع بر انعام
نیز وی است زیرا که حق سبحانه در خاطر منع می افکند که
سعادت و خیریت وی در رسانیدن منع به است بمنع علیه و او را

در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق
سبحانه بـمـحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

(رباعیه)

بین نعمت از آن که نعمت دیدن ازوست کوشکر کسی که شکر ورزیدن ازوست
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود بخشیده و بخشنده و بخشیدن ازوست

(سیم) محبت صاحب کمال چون شخصی که بـصفتی از صفات کمال
موسوفست از علم و سخا و تقوی و غیرها ان صفت کمال موجب
محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کالات است و همه مکارم
اخلاق و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بـمحبت اولی

(رباعیه)

هر بت که کند کان زیبایی زه صد دلشده پیش باشدش از که و مه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره چون دل ندم ترا خود انصاف بده

(چهارم) محبت جمیل است چون جمال عاریتی که در حقیقت
عکس و خیالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب
کوشست و پوست می تابد و مع هذا بحدوث اندک عارضه متغیر
میگردد و فی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع
ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بـمظهري و صورتی
مقیده بـمحبت اولی

(رباعیه)

که جلوه کر از عارض کلکون باشی که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
در پرده چنین لطیف و موزون باشی ان لحظه که بی پرده شوی چون باشی

(پنجم) محبتی که نتیجه تعارف روحانی است و این تعارف مرتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین و این مناسبت متفرع بر اشتراك در مزاج بآنمندی که مزاجشان در يك درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو بعد قضاء الله و قدره تفاوت درجات امرجه است فالاقرب نسبة الى الاعتدال الحقیقی يستلزم قبول روح اشرف و اعلى والا بعد بالعكس في الحسنة و نزول الدرجة لاجرم چون دو مزاج در يك درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از آن دو مزاج در شرف و علو بمینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ایتراف و محبت گردد پس چون تفاوت روحانی که مرتب برین همه اسباب موجب محبت میگردد و حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی و استحقاقی هراینه بمحبت اولی

(رابعه)

ای رفته بشوق داستان من و تو در مهر و وفا یکی است جان من و تو
من بنده آن یگانه کر عهد ازل ز خواست یگانگی میان من و تو

(لامعه) عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است
لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب یا در عجم بازا این

موضوعست برای ان استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلاً براح و مدام و می تعبیری نمایند و این مشابهت راجعات متعدده و وجوه کونا کونست و از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خویشتن که جوف خم و قمر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیسان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سوزیدای دل هم مشتاق مستورست بسبب غلبه و استیلا بی باعث بیرونی مقتضی انکشاف و مقاضای ظهورست

(رباعیه)

عشق تو که شاه بود در ملک درون چون دبدبه شاهی او کشت فروز
شد همزه آب دیده و همدم آه وز پرده سرای سینه زد خیه بیرون

و از انجمله آنست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل تدویر خم است و در سبزه بصورت تجویف سبزه و در پیما نه بهیات درون پیما نه همچنین معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیت و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود و در بعضی بصورت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت اثری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان نیست

(رباعیه)

عشق ارچه بسوی هرکس اهنگ است
با هیچکس نه آشتی نه جنگ است
بس بی رنگست باده عشق و درو
این رنگ زشیشهای رنگارنگست

و از انجمله عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت
در همه جوارح و اعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب
محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یکموی برتن
او از ابتلای محبت نرهد و یک رنگ بر بدن او بی اقتضای مودت
نجهد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون
جان درون و بیرون او را منزلگاه گرفته

(رباعیه)

فساد بقصد آنکه بردارد خون شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن می ترسم کاید بدل خون غم لیلی بیرون

و از انجمله آنست که می شارب خود را و عشق صاحب
خود را اگر چه بخیل باشند ولیتم جواد سازند و کریم اما ثمره
آن کرم بذل دینار باشد و دردم و مقتضای این جود بذل کل
مافی الوجود. مست می درهم بخشد یا دینار. و مست عشق
نقد دو جهان بیکبار.

(رباعیه)

مست می اگر دست کرم جنباند جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند بر فرق دو کون آستین افشاند

و از انجمله آنست که هر يك از مست عشق و مست می بی باله اند
و لا ابالی و از صفت جبین و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند
و در مهالك از جان سیر اما شجاعت ان از مغلوبی عقل آخربین است
و دلیری این از غالی نور کشف و یقین آن بهلاك دوجہانی
کشد و این بحیات جاودانی انجامد

(رباعیہ)

ما مست و معر بدیم و رند و چالاك در عشق نهاده یا بعد ان هلاك
صد بار بتیغ غم اگر کشته شویم ان مایه عمر جاودانیست چه باك

و از انجمله تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت .
نازنینا را از پیشگاه ترفع و سر بلندی بآستان تواضع و نیاز مندی
اندازد . و عزیزان جهان را از اوج عزت و کاه کاری بمحضیض
مذلت و خواری افکند

(رباعیہ)

بس تخت نشین که شد ز سودای تو مست در خیل کدایان تو برخاك نشست
سر بر در تو نهاده بوسد پیوست سكر را به نیاز پا و سکرانرا دست

و از انجمله افشای اسرار است این همه اسرار توحید
و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار
مانده است نمره گفت و گوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت
و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب زنجبیلی عشق و محبت است

(رباعیه)

عشق تو بدین نشین بی سرو بن آورد مرا که نوکنم عهد کهن
در کامم ریخت جای از خم لدن سرخوش کشتم زبان کشادم بهغن

و از انجمله شیوه بیوشی است و مستی و خلاص از قید هستی
و خود پرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحجوب
و مستی می غایت جهالت و غفلت از هر مطلوب این دورا را
طریق درکات بعد و نکال نماید و آن نزدیکانرا علو درجات
قرب و وصال افزاید

(رباعیه)

عیم مکن ای خواجه اگر می نوشم در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اقیارم چون بیوشم بیارم اغوشم

و از انجمله آنست که هر چند بیش نوشند در جست و جوی
آن بیش کوشند و هر چند افزون خورند رنج در طلب آن افزون
برند نه مست آن هوشمند گردد و نه حریص آن خرسند برزکی
بدیکری نوشت

(رباعیه)

حاشاکه دگر در پی ساغر بروم یا در طلب باده اجر بروم
آن جام لبالم که کر خود بمثل یک قطره شود زیادت از سر بروم

او در جواب گفت بیت شربت الحب کاساً بعد کاس فنافد
الشراب ولا رویت

(رباعیه)

من بحری ام تشنه لب وبی پایاب هان ای ساقی تشنه لبی را در یاب
عمریست چو آب می خورم باده ناب فی باده شود تمام و فی من سیراب

وازان جمله است رفع پرده حیا و حشمت وزوال حجاب
ناموس و دهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه
روی برتابد بر بساط انبساط نشید و دامن از هر چه ضدان
درچیند

(رباعیه)

خوش آنکه شوم مست و بسویت گذرم کستاخ آیم بماء رویت نکرم
که حقه لعل درفشانت بوسم که حلقه جعد مشکبویت شمرم

(لامعه) نکته در ادای معانی بلباس صور چند چیز تواند بود
(یکی) آنکه ادبی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال
از محسوسات بمقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته
پس ادراک معانی جز در ضمن صور مأنوس نفس و مألوف طبع
اونا باشد اگر خلاف ان کند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد
و طاقت ادراک آن نیارد.

(رباعیه)

هر چند زارای جفاکاری نیست در سینه تمنای دل آزادی نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مکدر کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

(دیگر) آنکه از ادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور

نمی‌توانند شد اما چون بلباس صور مؤدی کرد دفعه ان عام باشد
و فایده ان تمام

(رباعیه)

معنیست که دل همی رباید دین هم معنیست که مهر میفزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهره برد دیده صورت بین هم
و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعض معانی
در لباس صورت مؤدی شده باشد باستماع ان میل اقتد جمال
معنی از پرده صورت پرتواند از د فہم اوراتیز کرداند و سر اورا
لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد

(رباعیه)

بس کس که کشد بره روی بپده رنج نا که برهش فرورود پای بکنج
بس کس که بقصد سنک بشکافد کوه نا که شود از کان کبر کوهر سنج
دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل
طریقت نیستند پس از برای ستران اسرار و اخفای ان احوال
الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی
مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معانی از دیده
بیکانکان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور

(رباعیه)

دی شانه زدان ماه خم کیسورا بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشیده بدین حیلہ رخ نیکورا تا هر که نه محرم نشناسد اورا
دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار معارف

اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور کردد تأثیر آن در نفوس مستمعان زیادت ازان باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نکردد و از استماع یک بیت یا بیشتر عربی یا فارسی که مشتمل بر وصف زلف و خال خوبان و غنچ و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و بشور در افتد

(رباعیه)

چون فاش نماید آن پری چهره جال عاشق بود از عشوه او فارغ بال
ورغمزه زند نهفته باغنج و دلال بر عاشق بیچاره بگرداند حال

(لامعه) چون بنابر مصححات بیان معانی در لباس صور
و مرجحات آنکه درین دو لامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس
سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت باز نموده است
از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوعست لفظ مدام را
اختیار کرده است از جهت اشعار ب مداومت و مواظبت بر شرب
آن و کدام مداومت ازین افزون تر تواند بود که بدایت این شرب
ازلست و نهایتش ابد

(رباعیه)

ساقی می ازان همیشه جامم درده از هم مکمل علی الدوام درده
چون در لغت عرب مدام آمدی ای ماه عجم تو هم مدام درده
و چون کل این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق

ان ذاتست و لفظ ذات مؤنث و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خسود گوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لا جرم لفظ مدامه را که صیغه مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدامرا

(رابعه)

هر روز بباغ رفتنست آیینم باشد که دهد لاله وکل تسکینم
هر جا که کلی برنگ و بویش بینم ان کل بوم بباغ وان کل چینم

قال الشيخ الامام العالم العامل والسيار العارف الفاضل
شرف الدين ابو حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن
الفارض المصري قدس الله تعالى سره و اعلى في الملاء الا على
ذكره

« شربنا على ذكر الحبيب مدامه سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم »

الشرب بالحركات الثلاث آشامیدن آب و غیران از باب سیم
از ابواب ششکانه ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند بآن اعتبار
که شارب ان بران مداومت می تواند نمود و السكر بالفتححتین
مست شدن از باب سیم الکرم درخت انکور جمله سكرنا بها
صفت مدامه است و جار و مجرور درمن قبل ان يخلق متعلق
بشربنا میگوید که نوش کردیم و بایکدیگر بدوستگانی خوردیم
بریاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان
مست شدیم بلکه بیوی از ان ازدست شدیم و این پیش از آفریدن

کرم بود که درخت انکورست و ماده شراب مشهور پرشر و شور

(رباعیه)

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
بر یاد نومست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تانک نبود

(رباعیه)

مایم ز جام عشق تو جرعه کشان بر جرعه کشان خود کدر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبح صبحی زده ایم کز تانک نشان نبود واز تانک نشان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه دو تجلی است (یکی) علمی

غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش
در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان
و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان
چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است
و پنهان (دوم) تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود
حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیت اعیان روحاً
و مثلاً و حساً و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهرست
مرکباتی را که تجلی اول در استعدادات و قابلیت ایشان
اندراج داشته

(رباعیه)

مارا طلب و نیاز دادی زاغاز پس بر حسب طلب کرم کردی ساز
اینها همه چیست تا کنی کنج نمان بر خلق جهان عیان ز کجینه راز

پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد و بشرب

مدامه قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان ثابته و بذکر
حبيب تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان
وقابلیات و حینئذ اضافه ذکر بحیب از قیل اضافه مصدر باشد
بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه
باحقیقت سکر در مراتب دیگر ازان فروتر و بکرم کثرت
وجودی عینی یعنی قابل شدیم و مستعد کشتیم نزدیک تجلی
علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته ما در حضرت علم
مرشراب صفت محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر مابود
در همان مرتبه باموجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول
و استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود

(رابعه)

خوش آنکه برون ز عالم سر و علن نی راحت روح دیده نی زحمت تن
در زاویه کنم عدم کرده وطن من بودم و عشق تو و عشق تو و من

ومی شاید که مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد
در عالم ارواح و حینئذ اضافه ذکر بحیب اضافه مصدر باشد
بفعولش و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمنانی که
ارواح کل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد
یعنی اشامیدیم پیش از تعشق جان بتن و تعلق روح ببدن بریاد
دوست شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهده
جمال و جلال او بآن شراب بود

(رباعیه)

زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات در چشمه جان روان شود آب حیات
خوردیم می عشق ز خنجرانه ذات بی کام و دهان ز جام اسما و صفات

(سوال) اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح
پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که
وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباحست و امام
حجة الاسلام رحمه الله بایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را
که (ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام) بر آن حمل کرده که
مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودند
و در لسان حکما معبر بقول و نفوس و مراد باجساد اجساد عالم که
عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصرست (جواب) گویم که شیخ
کامل محقق شیخ صدرالدین قونیوی را قدس الله سره در بعضی
از رسائل خود اینجا تحقیقی و تفصیلی است و تقریرش آنست که
وجود نفوس جزئیة انسانیة که عموم آدمیانراست بعد از حصول
مزاجست و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیة انسانیة که کل
و خواص راست پیش از حصول مزاجست و از شیخ خود صاحب
فصوص الحکم نقل میکند و میگوید خبرنی شیخی الامام الاکمل
رضی الله عنه مشیراً الی حاله ان نم من یكون مدبر الاجراء بدنه
قبل اجتماعها بلم و شعور و بعد از آن میگوید و ذلك لكلية نفسه
اذ من يكون نفسه جزئية يستحيل عليه ذلك لان النفوس الجزئية
لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتی یتانی

لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد بقوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوسیت جزئی که در استعدادات ایشان می باشد ترقی کردن از مرتبه جزئی و منسلخ شدن از صفات تقیدیه عرضیه بحیثی که بکلیات خود عود کنند و متصل کردند و ذلك لان ذواته الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان تشهد المبدء الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود انهم لا يشاهدون کلیا ما حتی یصیرون كذلك ثم یزدادون ترقیاً باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذكور فی امر المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعداداً و وجوداً و نوراً و بصیرة هکذا حتی یتنوها الی العقل الاول فیستفیدون من الاتصال به ما یستعدون به بمشاهدة المبدء کما هو شان العقل الاول.

(سوال) اگر کسی گویند که دلائلی که اقامت کرده اند بر وجود ارواح جزئی به بعد حصول المزاج خصوصیت ببعضی دون بعضی ندارد

(جواب) گویم آن دلائل نا تمام است و دلیل بر نا تمامی آن همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکات نبوتست بخلاف آن کواهی میدهد

(رباعیه)

درومی جلیل کی رسد عقل علیل هر چند که هر دورانی نام دلیل
وربشه جوفیل صاحب خرطوم است هیهات که بیه راه بود قوت فیل

(الامعه) هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیة کلیه احدیت جمع جمیع مظاهرست هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مراورا در انسان کامل نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال کویا عالم کتابی است مفصل مبوب و انسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول و ابواب آن

(رباعیه)

بزد که نکاشت خامه احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی در آخر کار و نام کرد انشانش

پس می شاید که اراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظه مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنابر ملاحظه این مشارکت باشد زیرا که اعیان و ارواح کمال افراد و اقطاب در شرب و سکر این شراب باشیخ ناظم مشارکند و مساهم

(رباعیه)

تنهانه منم ز عشق تو باده پرست آن کیست تو خود بکو کربن باده پرست
آر و ز که من کرستم این باده بدست بود ند حریف می پرستان الت

(وقال قدس سره)

لها البدر کآس و می شمس بدیرها هلال و کم یبدو اذا مرجت بنجم
الکاس لا تسمى کاسا الا وفيها الشراب والشمس تطلق

على الجرم وعلى الضوء والبدو ظاهر شدن والمزج آمیختن
هر دو از باب اول واو. دروهی شمس هریک از عطف و حال را
می شاید و نمیز کم خبری محذوفست ای کم مرة یبدو نجم
تشبیه کرده است جام مدام رادر استدارت و اشتهال بر امر
صافی کثیر الفیضان بماء تمام و مدامه رادر صفا و نوریت و فیضان
بضوء شمس و انکشتان ساقی راحین اخذ النکاس در دقت
و استقواس بهلال و شکلهای حبابی را در استدارت و نورانیت
و صغر حجم نجم میگوید مر آن شراب را علی الدوام ماه تمامست
جام و حال آنکه خودش آفتابست در فیضان و براقی میگرداندش
انکشت هلال مثال ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختنش
با آب ستاره رخشنده از شکلهای حباب

(رباعیه)

ماهیست تمام جام وی مهر منیر وان مهر منیرا هلاست مدیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد چون آتش می زاب شود لطف پذیر

(لامعه) حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم را که صورت
معلومیت ذاتست مع الثمین الاول و صورت وجود وی قلم
اعلی است نسبت باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله
کامل که بر تر از آن مرتبه متصور نیست حاصل است در استفاضه نور
وجود و کالات تابعه آن احتیاج به هیچ واسطه ندارد بلکه سایر
حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات امکانند در استفاضه

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات
احدیت و توسط اومیان آن ذات و حقایق امکانی در افاضه وجود
و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب و توسط
اومیان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن
پس بنا برین علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازاء ماه تمام
برای آن حقیقت استعاره توان کرد

(رباعیه)

ای جان دل آخر بجه نامت خوانم هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتونور معذورم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تمیز ازان حقیقت ببدر و از محبت بمدامه چون
متعطشان بادیه ضلال و کمراهی بشراب راح سلسبیلی محبت الهی
و تجرع شراب زنجبیلی مودت و آگاهی بدستیاری هدایت
او توانند رسید آن را کأس آن مدامه توان داشت و جام آن
شراب توان انکاشت

(رباعیه)

دور مه از رخسار تو ای ماه تمام جامی است کزان خورم می عشق مدام
از بس که فزاده بخودم زین می و جام می چیست نمی شناسم و جام کدام

و چون متصدی ادارت این کاس جز اسماء الوهیت و اوصاف
ربوبیت که در حدیث صحیح (قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن) ازان باصابع تمیز رفته نتواند بود هلال را که مشیر

بانگشت ساقی است اشارت بدان توان داشت واسناد ادارت
کاس بد و توان کرد

(رباعیه)

این بزم چه بزمست که ارباب کمال نوشندی محبت از جام جلال
بین برکف ساقی قدح مالا مال بدری که بود مدیر آن چند هلال

لامعه واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت
جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران
بایشان نرفت چندان شراب عشق و محبت برایشان پیودند که
ایشانرا از ایشان بر بودند غرقه بحر جمع گشتند و از ربه عقل و علم
منخلع شدند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست
سکان قباب عزت و قطان دیار حیرتند ایشانرا از وجود خود
اکاهی نبود بدیگری بجا توانند پرداخت

(رباعیه)

خوش وقت کسی که می درین خطنه از خم و سبو خوردنه از پیمانه
صدبار اگر نیست شود عالم و هست واقف نشود که هست عالم یانه

و قسم دوم آنانند که چون ایشانرا از ایشان بر آیند باز تصرف
جمال ازل ایشانرا بایشان دهد و از آن استغراق در عین جمع و لجه
قنابسا حل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارد با حکام شریعت
و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب و محبت را
بازلال سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند از مزاج این آب بآن شراب
بسیار حباب نجوم آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر یک نجم

هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و هانا که
اشارات باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره
و کم بیدو اذا مزجت نجم

(رباعیه)

این طایفه مطلق انداز قید رسوم فارغ شده زانديشه احوال و علوم
بر ظاهر شان لوازم نور هدی للدين نجوم للشياطين رجوم

(وقال قدس سره)

ولولاشذاها ما اهديت لخالها ولولاسناها ما تصورها الوهم

شذا رایحه طیبیه است و حان جمع خانه است و خانه خانه
می فروش سنا بقصر ضوء برقت و بعد رفعت همه ضمیرهای
غایب عاید بمدامه است میگوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش
می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانه او ندانستی بردن
واگر نه لعه نور و پرتو ظهور روی لایح کشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستی سپردن

(رباعیه)

کر رهبر مستان نشدی نکته می مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ورچشم خرد نیافتی نور ازوی کی درك حقیقتش توانستی کی

(لامعه) همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است
ظل و فرع جمال ذات است که متعلق محبت حقیقی است همچنین عشق
مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قطرة الحقیقة

طریق حصول آن و وسیله وصول بدان زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزت شانه بوده باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانیة طبیعیہ در حین خفامانده اگر ناکاه پرتوی از نور آن جمال از پرده آب وکل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاصراق

(رباعیہ)

شرین کاری خوش سخنی چالاکی سرهم نه داغ هر دل غمناکی
همچو کل نو شکفته دامن پاکی زالایش دست برد هر بی باکی

نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید
و در هوای محبت او پر و بال کشاید اسیر دانه او شود و شکار
دام او گردد از همه مقصودها روی بگرداند بلکه جزوی
مقصودی دیگر نداند

(رباعیہ)

از مسجد و خانقہ بخمار آید می نوشد و مست بر دریا رآید
از هر چه نه عشق یار یزار آید اورا بهزار جان خریدار آید

آتش عشق و شعله شوق در نهادش افروختن گیرد و حجب
کشیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد
غشاوه غفلت از بصر بصیرت او بکشد و غبار کثرت از آینه
حقیقت او بزدايد دیده او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس

کردد نقص واختلال حسن سریع الزوال را در یابد و بقا و کمال ذوالجلال را ادراک کند ازان بگریزد و درین آویزد و سابقه عنایت استقبال او کند اول جمال وحدت افعال برو ظاهر شود و چون در محاضره افعال متمکن گردد جمال صفات مُنکشف شود و چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت یبند که ظاهرش چون بمجمیع شؤنه و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون با حکام حقائق علمی باطنی منصف گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نکرد او را یبند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید

(رباعیه)

دروینه نهان تو بوده من غافل در دیده عیان تو بوده من غافل
عمری ز جهان ترا نشان می جستم خود جله جهان تو بوده من غافل

چون اینجا برسد بداند که عشق مجازی بمنزله بوی بوده است
از شرابخانه عشق حقیقی و محبت آثاری بمنابۀ پرتوی از آفتاب
محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی و اگر
این پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

(رباعیه)

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید
آمد برقی ز کوی میخانه بدید در پرتو آن حریم میخانه بدید

(وقال قدس سره)

و لم یبق منها الا دهر غیر خشاشه کأن خفاها فی صدور النہی کتم

خشاشه بقیه روح را کونید ونہی جمع نہیہ است ونہیہ
خرد را کونید باعتبار نہی کردن اواز ناشایستها الکتتم والکتمان
پنهان کردن از باب اول و اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها
راجع بمدامہ است و ضمیر خفاها راجع بخشاشه و جمله کان خفاها
صفت خشاشه و می شاید کہ ہر دو ضمیر راجع بمدامہ باشد و جمله
ثانیہ موکد مضمون اولی اضافت صدور بنہی یا بنا بر حذف مضافست
یعنی صدور ذوی النہی یا از قبیل استعاره بالکنایہ است کہ نہی را
باصحاب صدور تشبیہ کردہ باشد و صدور کہ از لوازم مشبہ بہ است
مراورا اثبات کردہ میگوید کہ باقی نکذاشت مصرف روزگار
و محول لیل و نهار ازان می کہ جانہارا بمنزلہ جانست و جانہا
مراورا بمثابہ ابدان جز بقیہ جانی کہ گویا پنهانی وی در سینہای
خردمندان پوشیدہ کشتہ است و پنهان

(رباعیہ)

فریاد و فغان کہ باز در کوی مغان می خوارہ زمی نہ نام یابد نہ نشان
زانکونہ نہان کشت کہ بر خلق جهان کشتست نہان کشتن او نیز نہان

(لامعہ) حضرت حق را سبحانہ اسماء متقابلہ هست و ہیئت را
بحسب ظہور احکام و آثار دولتی و سلطنتی کہ چون نوبت دولت
و سلطنت اورسد احکام او ظاہر گردد و احکام مقابل او باطن

وبالعکس و این همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است
سبحانه و هر یکی در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال
(رابعه)

کز جلوه دهی طلعت از ماه فره ورشانه زنی طره پرتاب و کره
ورهمجو کلان کنی خم ابروزه حقا که بود جمله زیکدیگر به

و از قبیل اسماء متقابل است دو اسم الظاهر و الباطن و ظهور
و کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند زیرا که ظهور عبارتست
از تلبس حقیقت بصورت تمینات و بطون عبارت از عدم آن و این
تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت
غلبه احکام مابه الامتیازست بر مابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس
هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم انظا هر تجلی کند ناچار احکام
مابه الامتیاز بر احکام مابه الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد که
علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام مابه الاتحادست
بین العالم و العلوم و العارف و المعروف و المحب و المحبوب پس
نزدیک غلبه احکام مابه الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون
باشند و از باب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبه احکام
مابه الامتیاز بینهم و بین سائر الخلائق هیچکس را علم و معرفت
بدیشان تعلق نتواند گرفت الاعلی سبیل الندره و هاناکه شیخ
ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر
و کمون کرده است و این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه
مشهورست بسیار بوده اند

(رباعیه)

هر چند سراز وصال من کم نابی اشکم بود از شوق لبث عنایی
مستحق را میان بحر اربابی شك نیست که شاکی بود از بی آبی
(وقال قدس سره)

فان ذکرت فی الحی اصبح امله نشادی ولا عار علیهم ولاثم

حی قبیله را گویند النشوة مست شدن و نشابشو و نشی نبشی
از باب اول و سیم و هونشوان و هی نشوی و هم و هن نشاوی
میکوید اگر یاد کرده شود آن می درنوا حی که قبیله مقبلان
و قبله زنده دلانست هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت
مستی از دست روند و حال آنکه برایشان نه ازمستی عاری بود
ونه ازان کنه می برستی غباری

(رباعیه)

آن می خواهم که عقل از مست شود سر رشته اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد هر زنده دلی که بشنود مست شود

(رباعیه)

هر کرمی عشق را خاری نبود یکدم زان می مرا کناری نبود
جز می خوردن مرا چوکاری نبود باری زان می که عیب و عاری نبود

سرحیات در همه موجودات ساریست زیرا که بحکم (وان
من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم) همه اشیا
تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی میگویند و تسبیح بی صفت
حیات ممتنع

(رباعیه)

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات ساریست در اجزای همه سرحدات
گویند همه کل عشی و غدات تسبیح خداوند رفیع الدرجات

و تأویل تسبیح بدلالات اشیا بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه
و نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام
و سریان سرحدات در هرشی بواسطه سریان هویت الهی است
منصبه بصفة الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او که
ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال
فی لوازم الحیات من العلم والارادة والقدرة و غیرها پس اگر
چنانکه آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان
ظاهر شود در وی صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر
مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات
صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس می شاید که
مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بحی اگر چه
مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بمریان حیات در جمیع
اجزای عالم جماداً کان اوحیواناً و حیثیذ مراد باهل حی طائفة
باشند که ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول
اسرار معرفت باشد زیرا که ماعدای این طائفة در حکم عدمند
بلکه از عدم بسیار کم.

(رباعیه)

آنانکه براه عشق ثابت قدمند در ملک وفا بسر فرازی علمند
مقصود خلاصه وجود ایشانند باقی همه باوجود ایشان عدمند

ومی شاید که مراد بحی قبیله ارباب محبت و خانواده اصحاب
عشق و مودت باشد زیرا که ازین طائفه بحقیقت ایشان زنده اند
و بحیات حقیقی ارزنده اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و دیگری
در مغرب با هم متصل اند و بایکدیگر یکروی و یک دل .

(رباعیه)

عشاق نوکر شاه و کر درویشند چون تیر ز راستی همه در کیش اند
از خویش جو عاشق نبود دل ریشند بیکانه که عاشق است با او خویش اند

ومی شاید که مراد بحی مجموعه وجود انسان کامل باشد
و مراد باهل حی روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی
زیرا که هر یک ازینها را در وجود انسان کامل از سماع ذکر
شراب محبت مستی دیگر و بنخودی هریچه تمام ترست .

(رباعیه)

هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب ذکر می عشق تو بر آواز رباب
عقل و دل و جان من شود مست خراب از ذوق سماع ذکر آن باده ناب

(وقال قدس سره)

ومن بین احشاء الدنان تصاعدت ولم یبق منها فی الحقیقه الاسم
حشا اندرون تهی گاه احشا جمع وی دن خم شراب ست دنان

جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میگوید آن می از میان درونهای
خفا متصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مقدار سفلی متباعد
و متصاعد گشت و از وی بین الانام هیچ باقی نماند الانام .

(رباعیه)

دردا که حریف دردی آخام نماند وازباده نمی در قدح و جام نماند
کرد از دل خم زلف می میل صعود در خنکدها از بجز نام نماند

(لامعه) وجود کالات تابعه مر و جود را چون حیات و علم
وارادت و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که
انسانست می نماید بعینها همان وجود و کالات حضرت احدیت
جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده
و در حقیقت درکات جزئیة و تقیید روی نموده و در نظر محجوبان
منسوب و مضاف بمظاهر جزئیة و تقییدیه می نماید اما چون در دیده
بصیرت اهل مشاهده بواسطه صدق مجاهده اضافت این امور
بمظاهر جزئیة ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تقییدیه زایل
میکردد و باز بمرتبه کلیت و اطلاق خود عود میکنند می تواند
بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات و عود بمرتبه
کلیت و اطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینها بتنزل
تعبیر میکنند زیرا که صعود و نزول متقابلانند پس می شاید که
مراد بدانان نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال
آن بر شراب عشق و محبت و مراد بتصاعد انقطاع اضافت
و نسبت محبت از مراتب تنزلات و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر

اولی خود که حضرت احدیت جمع است زیرا که چون محب عارف بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کالات در نظر شهود وی از وی منقطع می گردد و باقی نمی ماند بروی الا آنکه محبوبان اطلاق اسامی آنها می کنند بروی و میگویند که فلان از ارباب محبت است یا از محبانست و امثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بوده بوی.

(رباعیه)

شبه از محبت تو از اوج جلال نازل شده بود بر من شیفته حال
در چنگل او چو رو نهادم بوبال زده باز سوی نشین خود پروبال

(رباعیه)

باعشق توام هو اماندست و هوس با آتش سوزنده چه سان ماند حس
از هسقی من نشان نمی یابد کس ماندست بعاریت سرانای و بس

ومی شاید که مراد بدانان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه
و اشتغال مذکور و می شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت
استداره و احاطه و مراد باحشا طبقات عناصر و به بین الاحشا
کره ارض که مستقر افراد انسانی است و علی کلا التقدیرین
مراد بتصاعد شراب محبت آن باشند که چون نفوس کاملان
گذشته بحکم (الیه یصعد الکلم الطیب) از نشیمن سفلی بمخاطرات
قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق
و محبت نیز صعود کردند و ازین طایفه جمعی دیگر که در کثرت

و ظهور بمنزل گذشتگان باشند موجود نشدند و این کالات
بدان مثابه از هیچ کس دیگر ظاهر نکشت

(رباعیه)

در عرصه کون همدی نتوان یافت در قصه عشق محرمی نتوان یافت
زان می که حرفان همه خوردند و گذشت در خکمه فلک نمی نتوان یافت
و حیث مذموم مقصود ازین بیت اظهار تلهف و تأسف باشد
بر نیافت این طایفه و عدم ظهور این کالات نه نفی مرتبه ولایت
واهل آن والله تعالی هو المستعان.

(قال قدس سره)

وان خطرت يوماً علی خاطر اسره اقامت به الافراح و ارتحل الیهیم
خطر الامر بباله و علی باله خطراً و خطوراً بگذشت کار بردش
از باب اول و الحاطر مایرد علی القلب و المراد به هنا القلب تسمیه
للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عائدت بخاطر و بآء جاره بمعنی
فی و می شاید که عاید باشد بخطوری که از آن خطرت مفهوم
میشود و باسببیت را بود میگوید اگر خطور کند روزی یادان
باده بر ساحت خاطر جوانمردی آزاده مسافران آن ساحت
یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاوران آن حرم
یعنی اندوه و الم کوس رخت زنند

(رباعیه)

از باده عشق غصه بر باد شود و بران شده حادثه آباد شود
بر خاطر نمکین گذرد شاد شود زانده و غم زمانه آزاد شود

(لامعه) تعلق علم و شعور بامور بردو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمر و را به بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو از ماعدای خود ممتاز شود و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد از اتصاف نفس بانها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که خطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بوجه اول بآن طریقه که از کمی شنوی یا از کثابتی برخوردارانی یا بفکرت خود دریایی متمر سعادتی و موجب کرامتی معتد بها نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی دران تواند بود که حضرت حق سبحانه بحکم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» بر صاحب دولتی که باستعداد کلی اصلی و صفاء روحانیت و دوام توجه و افتقار بموجب «الافتعروضوا لها» متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بالکلیه از وبستاند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشانند روح او را بواسطه ان ابتهاجی حاصل شود پرتو روح بر دل تابد قبض او به بسط بدل گردد و عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت بر بندد و فرح و سرور بجای او بشینند

(رباعیه)

شب بود زکریه چشم من ابر بهار برق بدرخشید ز سرمزل یار
در خانه عیش و طرب افروخت چراغ در خرمن اندوه و غم انداخت شرار

وہا نا کہ مراد شیخ ناظم قدس سرہ بخطور معانی ثانی
بودہ باشد نہ اول ومن اللہ الہدایۃ وعلیہ الموعول

(وقال قدس سرہ)

ولونظر الندمان ختم اناہما لاسکرہم من دونہا ذلک الحتم

نظر الی الشئ ونظرم نظراً او نظراً باز نکرست بوی از باب
اول ومی شاید کہ ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان
جمع رغیف ومی شاید کہ ندمان بفتح نون باشد بر صیغہ مفرد
وحینئذ عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیرا کہ جنس است
سواء کان اللام للجنس اولاً لاستغراق وشامل افراد بسیار وفی
الصحاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی وندمانی وجمع
الندیم ندام وجمع الندمان ندامی ویقال المنادۃ مقلوبۃ من المدامۃ
لانہ یدمن الشراب مع ندیمہ ختم علی الشئ ختماً مہر نہاد
بر چیزی از باب دوم ومراد بختم اینجا مہرست نہ معنی مصدری
اناء نظری را کو بند کہ در وی شراب وغیر آن کنند وجمع او آئہ است
و جمع آئہ اوانی میگوید اگر بہ بینند ندیمان انجمن محبت
و مقیمان نشیمن عشق ومودت ختم انا ومہر وعاء آن شراب را
ہر آئہ مست کردند شان بی شراب نوشیدن مہر انای آن دیدن.

(رابعہ)

یارب چہ می است این کہ بود ہوارہ دراعۃ پرهیزم از د صد یارہ
کر مہر خشر را نکرد می خوارہ بی یادہ شود مست ازان نظارہ

ومی تواند بود که مراد ناظم قدس سره بانادلهاء کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت آنها اند) و مراد بتختم انابدن جسمانی غنصری که محفوظست بریات بشری و عارف و جاهل و ناقص و کامل را دران بایکدیگر صورت برابری پس محجوبان بنا برین مساواة صوری قیاس حال ایشان بر خود می کنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد و هوی و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طائفه اند و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه و فلتات السنه ایشان مشاهده می کنند و آن مشاهده در باطن ایشان تأثیر میکند و ایشانرا از ایشان می رهاند و بمقام پیخودی و بی نشانی میرساند با آنکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و باخلاق معنوی ایشان متخلق نگشته

(رابعه)

آئی تو که از نام تو می بارد عشق و زنامه و پیغام تو می بارد عشق عاشق شود انکس که بکویت کدرد کوی ز درو بام تو می بارد عشق

والحق این معنی از خواجکان ماوراءالنهر و خلفا و اصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم و طول اعمار اخلافهم ظاهر و هویدا است چه بمجرد آنکه صادق را نظر بر جمال مبارک یکی از ان عزیزان افتد یا بکلمه سماعت صحبت ایشان دست دهد

یا التفاتی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود درخاطر خود
نسبت جمعی دریابد ودرباطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که
بمدتهای ریاضت و مجاهده میسر نتواند شد و عمده در رابطه
صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است ازهر که این نسبت
دریافتند بدریافت صحبت اوشتافتند و ازهر که دریابند این نسبت
نشوند از صحبت او روی برتافتند و از انفس قدسیه یکی ازان
عزیزانست این رباعیه که بر سبیل تین و تبرک آورده می شود
(رباعیه)

با هر که نشستی و نشد جمع دلت و ز تو زمید زحمت آب و کلات
زنهار ز صحبتش کز یزان می باش ورنی نکند روح عزیزان بجلت

(الحقنا الله سبحانه بالصالحین ووقفنا بالصالحات)

(و قال قدس سره)

ولونضحوا منها ثری قبر میت لعادت الیه الروح وانتش الجسم

النضح پاشیدن آب ازباب دوم ثری خاك نمناك الانتعاش
برخاستن ضمیر نضحوا عاید بنشد مانست در بیت سابق الف
و لام در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت
الی المیت روحه وانتش جسمه، میگوید اگر بیاشند ندیمان
رشحه ازان باده برخاك نمناك کور یکی جان داده هر آینه جان
مفارقت کرده به تنش باز گردد و تن از پای در افتاده اش
بسبب معاودت جان در انتعاش و اهتزاز آید

(رباعیه)

عاشق نتواند که ز می پرهیزد خاصه ز می که شور عشق انگیزد
یکپیرمه بخاک هر که ازان می ریزد جان در تنش آیدز لحد برخیزد .

(لامعه) حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که
مشترکست میان همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری حیات
حقیقی روحانی که مختص است بخواص افراد انسانی و این
بر سه درجه است (درجه اول) زنده شدن نیست بعلم و دانش از
مردکی جهل و نادانی قال الله تعالی « او من کان میتا فاحیناه »
و قال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحیناه بالعلم زیرا که دل
بواسطه علم حق را میداند و در طلب ان جنبش مینماید و دانش
و جنبش از خواص حیاتست چنانکه نادانی و سکون از خواص
موت

(رباعیه)

علم است حیات جاودانی علما چشمی بکشا بچشمه سار علم آ
آن چشمه که خورد خضر از آن آب حیات بود اینام من لدنا علما

(درجه دوم) زنده شدن دلست بجمیعیت همت در توجه بجناب
حق سبحانه و قصد سلوک راه او از مردکی تفرقه و این جمیع
مؤدی بحیوة حقیقی ابدی است بلکه عین آنست چنانکه
تفرقه توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمجوبات متنوع و مشتهیات
کونا کون که همه مردکانند موتست و تعلق بمر دکان عین مردکیست

(رباعیه)

هر چیز که در جهانست جزای جلیل مرده است مشو ز عشق آن مرده ذلیل
بر مردکی تو مرگ آنهاست دلیل الجنس الی الجنس کما قیل یمیل

(درجهٔ سیم) زنده شدن بوجود ویافت حضرت حق سبحانه
از مردکی فقد و نایافت بآن معنی که در بقای حق سبحانه فانی
شوی و ببقای او باقی کردی و بحیات وی زنده باشی و بدانی که
هر زنده کی که نه بدوست مردکی است و هر گرمی که نه از دوست
افسردگی

(رباعیه)

تادل ز وجود خویش برکنده نه در بند خودی خدا را بنده نه
کیم که توجانی و جهان زنده به تست تا زنده بجانان نشوی زنده نه

بس می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که
اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی بشخصی
که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت دریافته
باشد هر آینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت
همت یا روح وجود ویافت حق سبحانه و منتعش گردد جسم
او بدان روح و قیام نماید بشکر گذاری حیاتی که بسبب معاودت
آن روح مرا و را حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات
در انچه حق تعالی او را برای ان عطا فرموده است

(رابعه)

هرجا جانان مجلس وصل انگیزد تا در جام چرعه عشرت ریزد
جان در گرش دست امید آویزد تن بسته کربنجد مقشن بر خیزد

(وقال قدس سره)

ولو طرحوا فی فیء حائط کرمها علیلاً وقد اثنی لفارقه السقم
طرحه طرحاً یبنداخت اورا از باب چهارم الفیء ما بعد
الزوال من الظل وحکی ابو عیبه عن رؤیه کل ما کانت علیه
الشمس فزالت عنه فهو فیء وظل ومالم تکن علیه الشمس فهو
ظل حایط دیوارست اعتل ای مرض فهو علیل اثنی المریض
علی الموت ای اشرف السقام المرض وكذلك السقم والسقم
وما نعتان مثل حزن وحزن میگویدا کریندازند در سایه
دیواری که محیط ست بکرم آن باده بیماری را و حال آنکه بر پستر
هلاک بود افتاده هر آینه مفارقت کند در سایه آن دیوار ضعف
سقم و بیماری از تن آن رنجور

(رابعه)

کرمست می عشق ببازار رود از دیدنش اندوه خریدار رود
در سایه دیوار رزی کان می ازوست بیماریء سرک از تن بیمار رود

می تواند بود که مراد بکرم حدایق ذات بهجت دلهای عارفان
و کاملان بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه علوم
و خلاصه ثمرات معارف آنست و مراد بحائط وجود جسمانی

و صورت هیولائی؛ ایشان باعتبار احاطه و اشتغال بر کرم مذکور
و منع اغیار از وصول بدان (یعنی) اگر برسانند بحمای حایت
و سایه عنایت عارفان و اصل و کاملان مکمل که عیسی وارصد
بیمار را بیکدم شفا دهد بلکه هزار مرده را بیکنفس جان
بخشد بیماری را که از سقم جهالت و علت بطلت نزدیک آمده
باشد اگر استعداد فطری او مرزنده شدن را بحیات طیه محبت
ذاتی باطل شود هر آینه بمن صحبت و برکت ملازمت آن صاحب
دولتان آن سقم از وی زائل گردد و ازان علت بشفای عاجل
برسد.

(رباعیه)

پیری که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد آتارش
ور دوحرمش باریابی باری خود را برسان بسایه دیوارش

(رباعیه)

انانکه ره عشق بمردی سپرند هر يك بشفا دهی مسیح دگرند
آنجا که بچشم لطف و رحمت نکرند بیماری صد ساله بیکدم ببرند

(وقال قدس سره)

ولو قریوا من حانها مقعداً مثی وینطق من ذکرى مذاقتها البکم

التقریب نزدیک کردنیدن مقعد اسم مفعول از اقعاد
بر جای مانده را گویند الذکر و الذکری یاد کردن از باب اول
الذوق و الذواق و المذاق و المذاقة چشیدن از باب اول البکم جمع
ابکم و ابکم کنک را گویند میگوید . اگر نزدیک کردنیده شود

بمخخانه آن شراب زمن بر زمین مانده بای او برقرار آید و اگر
یاد کند از چاشنی آن باده ناب کنک زبان گرفته . زبان
بگفتار بکشد .

(رباعیه)

آن می خواهم که سالک مانده بجای باید بهوای قرب او قوت بای
ورکنک کند نخیل چاشنیش گردد ز زبان بسته اش عقده کشای

می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر
نزدیک گردانند بقلاب شوق و کند ارادت ببحریم صحبت کاملان
مکمل که خرابات عشق و شرابخانه محبت است بر جای مانده را که
بدستاری سمی و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنکنای
خود پرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل
قوت سلوک و مکنات رفتار یابد و کام همت بر سردنیا و آخرت
نهاده بحکم خطوتین و قد وصلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال
شتابد و اگر فرایاد آید شرابی که از جام محبت در مجالس قدس
کشیده و چاشنی آن در محافل انس چشیده است فراموش کاری
را که در بیان حقایق ابکم باشد و در کشف دقائق از شکسته
زبانان بسته لبکم . طوطی ناطقه اش بمعرض تکلم دراید و زبان
باطهار اسرار عرفان بکشد .

(رباعیه)

چون مست می ازخانه خار آید کربوی خوشش بطرف گلزار آید
هم سرو بجا مانده خرامان گردد هم سوسن بی زبان بگفتار آید

(وقال قدس سره)

ولو عقت فی الشرق انقاس طیها وفی الغرب مزکوم لمادله الشم
عقبه الطیب بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریک وعباقیه مثل
نمانیه میگوید اگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق که
مطلع انوار و منشأ ظهور و اظهارست و حال آنکه در جانب غرب
که موطن بطون و مقام خفی و کمونست مزکومی بود از ادراک
هر مسموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود و مشامش
از استنشاق رایحه آن می معطر گردد

(رباعیه)

می جان رمیده از عدم بازآرد شادی دل غرقه بغم بازآرد
کر بوی دهد بشرق در جانب غرب مزکوماترا قوت شم بازآرد

ومی تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اکثر از مشرق ذات احدیت که مطلع اقار و شمعوس ارواح
و نفوس است روائع ارادت ازلی و فوائع محبت لم یزلی و زیدن
گیرد و در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری که محل
استتار انوار آن شمعوس و اقمارست مزکومی بود محروم که
بواسطه استیلای برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت مشام
ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته باشد هر آینه سرعت سریان
آن روائع و شدت نفوذ آن فوائع مشام ذوق و ادراکش را

کشاده گرداند و باستشمام نفحات (انی لاجد نفس الرحمن من
جانب اليمن) رساند

(رباعیه)

باد سحری که چاک زد جیب سمن شد ناله کشای نازنینان چمن
جان باد فدای او که آورد بمن بوی که نبی شنید از خاک بمن

(وقال قدس سره)

ولو خضبت من کاسها کف لأمس لما ضل فی لیل وفی یدہ النجم
الخضاب ما یختضب به وقد خضبت الشئ اخضبه خضبا للامس
المس بالید وقد لمسه یلمسه معا بالضم والکسر میگوید اگر
خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس
کننده وی هر آینه گمراه نشود در هیچ شب ظلمانی و حال
آنکه بدستش از عکس ان کاس ستاره بود نورانی

(رباعیه)

هر کس که نهد بدست جام می ناب کردد کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب کم نکنند راه صواب بنهاده بکف مشعله عالجاب

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اگر خضاب کرده شود با انعکاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب
محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه
تحقیق آن در شرح بیت لها البدر کاس وهی شمس بدیرها
گذشت دست ارادت مقبل و کف کفایت صاحب دلی که بحسن

اجتهاد و قوت استعداد بمعرض مساس آن کأس در آمده باشد
هر آینه کمره نشود در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی، طبیعی
و حال آنکه در دست وی ازان انوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی
باشد از افق کرامت طالع و لمعه هدایت (و بالنجم هم یهندون)
ازان لامع :

(رباعیه)

هر جنس که داشت عاشق از کهنه و نو درمیکنده عشق بمی کرد کرو
کی در شب تیره کم کند رمه بکف دارد ز قدح شمع هدایت پرتو
(وقال قدس سره)

ولو جلیت سرأ علی اکمه غدا بصیراً ومن راووقها تسمع الصم
جلیت علی البناء للمفعول ای اظهارت و کشفتم راق الشراب
بروق روفا ای صفا و روتقه انا تروبقا و الراووق المصفی میگوید
اگر ظاهراً کرده شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور
بر دیده کسی که از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری جاوید نهاده
هر آینه دیده او منور شود و از دولت بینایی بهره ور گردد و از
صدای چکیدن آن می از می پالایی گوش اصم از علت صمم رهایی
یابد و بسعادت شنوایی برسد .

(رباعیه)

چون می صفت جلوه نمایی یابد صد دیده کور روشنائی یابد
ورزانه رسد صدای پالودن او در گوش کرازگری رهایی یابد
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که

اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور مادرزاد که ازان وقت باز که از آبی علوی و امهات سفلی زاده است دیده شهودش بروجه حق و جمال مطلق نیفتاده است هر آنکه بصر بصیرت او بینا شود و بر شهود وحدت در کثرت توانا گردد و در محالی خلقیه جز وجه حق نه بیند و در مراتب تقدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند و از صدای صوت صیت اسرار شراب محبت بر او ووق ریاضات شاقه و مجاهدات صادق تا از کدر تعلق بما سوای حضرت ذات صافی گردد کرامت اصلی و اصم جلی را کوش سخن نبوش (کنت له سمعاً فی یسمع) باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید.

(رباعیه)

عشق کن نودیده و کوش نوم ناداد زمانی ز تو خالی نشوم
در هر چه نظر کنم جمالت بینم و زهر که سخن کند حدیث شنوم

(رباعیه)

عشق آمد و بر من درد و دل بکشاد هرگز این در روی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بی یسمع زد هم با صره را لمعه بی یبصر داد

(وقال قدس سره)

ولوان ركباً یتموا رب ارضها و فی الـركب ملسوع لماضه الم

یقال مرتباً را کب اذا کان علی بعیر خاصه و الـركب اصحاب
الابل دون الدواب یمتمه بر محی تیمماً ای قصدته دون من سواه
لسعه الحیة بکزید ویرامار از باب چهارم ضربه ضراً و مضرة

زیان کرد اورا از باب اول والسم القتائل بضم و بفتح. میگوید
اگر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسی زمینی کنند که انجا آن
شراب یافت شود و در میان ایشان مار کزیده بود زهر چشیده
هراینه آن زهرش مضرتی نتواند رساند و جاشئی شربت
هلاکش نتواند چشانند.

(رابعه)

باغی که بقصدی نشانی تاکش رو بدکل رحمت ازخس و خاشاکش
کر مار کزیده بگذرد بر خاکش آن خاک دهد خاصیت تر باکش

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
جمعی از دولتمندان بختیار بر بختیان شوق سوار قصد زیارت
خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش مغرس تالک آن باده پاک
افتاده باشد و حال آنکه در سلک نظم آن جمع آفت رسیده بود
مار نفس و هواش کزیده و زهر افیی حب دنیا چشیده که
بایشان دم مرافقت زند و قدم موافقت نهد هراینه آن زهر
زیانش ندارد و کزندی نرساند چه صحبت این طائفه مار کزیدکان
نفس و هوا را و زهر چشیدکان محبت دنیا را تریاق اکبرست
بلکه از تریاق اکبر نافع تر.

(رابعه)

قومی که حقت قبله همت شان تاسرداری سرمکش از خدمتشان
آزاکه چشید زهرافات زهر خاصیت تریاق دهد صحبت شان

(وقال قدس سره)

ولورسم الزاق حروف اسمها على جبين مصاب جن ابرأه الرسم
رسم على كذا وكذا ای کتب رقاء رقیه افسون گردش ازباب
دوم اصابته المصیبه رسانید اورا مصیبت جنّ الرجل جنونا واجنه
الله فهو مجنون ولا يقال مجن به میگوید اگر نقش کند تمویذ نویس
افسون نکار حرفهای نام آن باده خوشکوار برپیشانی پری گرفته
دیوانه هر آینه هوشمند گردد وفرزانه .

(رباعیه)

زانی درکش که طبع خندان گردد تمییز و خرد هزار چندان گردد
بر جبهه دیوانه زنامش حرفی کز نقش کئی زهوشمندان گردد
ومی تواند بود که مراد شبیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقیه دان مجنونان نفس و هوا
و افسون خوان مصروعان محبت دنیا است تفاصیل سمات
و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد بر جبین
باطن ایشان که صحیفه خیال روزنامه امانی و امال است رقم زند
هر آینه از علت آن صرع و آفت آن جنون شان برهاند و از غوایل
آن محفوظ و مأمون شان گرداند

(رباعیه)

ان قوم که در عشق و ولای پیوستند بر خود در تزویر و ریا در بستند
در زاویه صدق و صفایت پیوستند و از کشمکش حرص و هوا و ارستند

(وقال قدس سره)

وفوق لواء الجيش لورقم اسمها لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

میکویا. اگر رقم زده شود اسم وصفه و علامت و سمت آن باده خوشکوار بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه آن رقم سایه نشینان آن علم را مست گرداند و از ظلمت تنگنای هوشیاری شان برهاند.

(رباعیه)

آن باده طلب که کرنهی بر کف شاه یک ساغر ازان زسرنهد افسرجاه
و بر علم جیش نکاری نامش در سایه آن مست شود جمله سپاه

و میساید که مراد ناظم بجیش گروه مریدان و جماعت انبوه مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علم و ار در علو مقام و هدایت بهر مقصد و مرام میان آن طائفه اشتها تمام یافته است یعنی اگر رقم زندکاتب حقیقی (و ربك الاكرم الذی علم بالقلم) بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد بر جهت جسمانیتش سمات و صفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی هر آینه مست گرداند و از وحشت هستی برهاند آن رقم مرکسانیرا که در تحت احاطت و ظل تربیت آن کاملند و بمعلقه ارادت و رقیقه مناسبت در استفاضه کالات و استفادة مقامات و حالات یکدل و یکروی.

(رباعیه)

باری که بیداروی ازدست شوی از به که بزیر پای او پست شوی
کرمی نخوری ز جام لیش باری از شیوه چشم مست او مست شوی

(وقال قدس سره)

تهذب اخلاق الندامی فیهندی بها لطریق العزم من لاله عزم
ویکرم من لم یعرف الجود کفه و یحلم عند الغیظ من لاله حلم
خلق عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که بدو صدور
افعال حسنه یاسیده گردد بمهولت و تهذیب ان عبارتست از تبدیل
اخلاق سیئه بحسنة وعزم توجه است بجمع قوای ظاهری
و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد شد و هو کریم و حلم حلماً
بردار شد و هو حلیم همد و از باب ششم جاد علیه بماله جودا
جوانمردی کرد بوی بمال خود از باب اول میگوید از ذمایم
صفات می رهاند و بمجامد اخلاق میرساند آن مدامه و شرب ان
ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل دل را پس راهی باید بسوی
عزم درست هر کس را که از نخست مرکب ارادتش لک بوده باشد
و عنان عزیمتش سست

(رباعیه)

می نیک کند خوی دل آزارانرا پاکیزه کند سیرت می خوارانرا
راهی بناید بسوی عزم درست در جستن مطلوب طلبکارانرا

و همچنین بسبب آن مدامه و شرب آن قدم در دایره کرم می نهد

ناجوانمردی که نه دست او بر بدن و سزا توانا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب پای حلم بر جای می فشارد انجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه برد باری معروف

(رباعیه)

مدخل که شب و روز درم اندوزد از جودت می جود و کرم آموزد
و از آنکه نشست زابی آتش خشم کی ناپره ظلم دستم افروزد

(لامعه) بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و هیئات اخلاق حسنه بواسطه تکرار مشاهده در وی مراسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیه و اخلاق میثه از وی مستاصل گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور آن و عمارت عمل بموجب آن هیئاتی چند پسندیده در نفس ارتسام یابد و یا بنور ایمان که بجهت ایمان باختر اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود بواسطه مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیه زائل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد از آنکه

تجلی ذات او را از خود فانی کردند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات گردد از بحر ذات جداول صفات و نعمت در مجاری صفات او جریان یابد و تخلق باخلاق الهی محقق شود و بر ترازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلی یافت که فوق آن منزلی نیست و کمال این منزلت رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب (وانک اعلی خلق عظیم) مخاطب گشت و بعد از او بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را نصیبی ازان کرامت شد و فرق میان این متخلق و سایر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا بمعنی و متخلاق موحداً بجمع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشد و هاناکه شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبه اخیر میکند و میگوید .

(رباعیه)

عشق تو ز تاب شوق بکداخت مرا و ز جمله صفات من پرداخت مرا
بس خلعتی از صفات خود ساخت مرا زان خلعت دلنواز بنواخت مرا
(وقال قدس سره)

ولونال قدم القوم لثم فدامها لا کسبه معنی شمائلها اللهم
نال خیراً نیال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب
یتعب و رجل قدم ای غبی ثقیل و القدم مایوضع فی فم الابریق
لیصفی به مایفه و القدم بالفتح و التشدید مثله و اللهم القبله

وقد لثمت فاها بالكسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الحلق
والجمع الشمايل كذا في الصحاح القدم فاعل نال واللم مفعوله
ويجوز العكس ايضا واكسب يقتضى مفعولين فالولهما ضمير القدم
وثانيهما معنى شمايلها ميكويد اكر برسد شخصى كه میان قوم
خویش ببلادت ونادانى وغبوت وكران جانی اشتها يافته باشد
بوسیدن آنچه دردهان ابريق مى وكلوى صراحى تعبيه كند
تامى را بدان بگذارانند وصافى را از درد جدا كردانند هر آينه
حاصل كرداند ان بوسیدن مران شخص را اخلاق حميده واوصاف
پسنديده كه مقتضى شرب آن وثمره مداومت بروى است
چون جود وسخا وحلم وحيا وغيرها.

(رباعيه)

آن ساده كه راه هوشياران كيرد وز جهل طريق توبه كاران كيرد
سربوش سبوى مى اكر بوسه زند خاصيت و خوى مى كساران كيرد

(رباعيه)

ان ساده كه ساخت طالع مقبل او خاك در مبخانه ما منزل او
خشت لب خم را چوبلب زد بوسه سردل خم رينخت روان بردل او

ومى شايد كه مراد بقدم القوم مريدى باشد كه در فطرت
وى استعداد معرفت وقابليت محبت بود بنابر اين استعداد
وقابليت بقوم انتساب يابد اما هنوز ان محبت ومعرفت از قوت
بفعل نرسيده باشد و از بطون بظهور نه انجاييده وبدين سبب

بجهل و بلادت موسوم گردد و مراد بفدام کاهلی باشد که دهان
بندخم محبت و سرپوش سر معرفتست و تمیز میکند میان آنچه
لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت
و دقایق معرفت و میان آنچه لایق استعداد او نیست لایق رابوی
میرساند و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که
اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت
در وی بظهور نه پیوسته باشد بیای بوس عارف کامل و محب
واصل هر آینه حاصل شود مراورا باین خدمت و برکت محبت آن
کامل هر چه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت

(رباعیه)

ای دل کم غافلان و بی باکان کوی واکن زره و رسم هوسناکان خوی
خواهی که ز آرایش خود پاک شوی ز نهار متاب از قدم پاکان روی

(وقال قدس سره)

يقولون لي صفها فانت بوصفها خير اجل عندى باوصافها علم
صفاء ولاماء و لطف و لاهوى و نور و لانار و روح و لاجسم

اجل بمعنى نعم است يعنى آرى و لافى قوله و لاء و اخواته
هى المشابهة لليس و خبرها محذوف اى المدامة صفاء و ليس هناك
ماء فلا يكون ذلك الصفاء صفا الماء و هى لطف و ليس هناك هواء
فلا يكون ذلك اللطف لطف الهواء و كذلك هى نور و ليس هناك نار
فلا يكون ذلك النور نور النار و هى روح و ليس هناك جسم فلا يكون
روحا متعلقا بالجسم و الهواء بالمد قصر لضرورة الشعر ميكويد

میگویند مرا طالبان مستعد و مریدان مسترشد که ازین مدامه
که در ابیات گذشته شرح خواصش کفّی و بالماس فصاحت کوهر
اوصافش سفتی وصفی چند خاص باز کوی که آتش عطش مارا
بنشانند و فهم مارا بسرحد ادراکش برساند و حال آنکه توبکماهی
اوصافش دانایی و بر بیان آن کاینفی توانا میگویم آری من که
پیرمیکخانه عشق و ولا و میر خرابات فقر و فاقم بخواص آن می
شناسا و باوصاف اودانایم جز گفت و کوی آن می پیشه ندارم
و بجز شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه .

(رباعیه)

کوشم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف وی بود کی شنوم
اوصاف می صاف نکو میدانم از وی گویم مدام و از وی شنوم
صفت آن می اینست که همه صفاست امانه چون صفای آب
که بغباری کدورت گیرد و همه لطافتست لیکن نه چون لطافت
هوا که بخاری کثافت پذیرد و همچنین همه نورست نه چون
نور آتش که باظلمت دخانش آمیزشی باشد و همه جانست نه
چون جان متعلق ببدان که با جسمش آویزشی افتد

(رباعیه)

بالطف هواست می ولیکن نه هواست آتش نتوان گفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست روحست ولی ز ظلت جسم جداست
(لامعه) معرفت حقایق مجردة بسیطه باعتبار تجرد و بساطت

متعذرست زیرا که ادراک ماحقایق اشیا را نه باعتبار حقایق مجردة بسیطه است فقط و نه باعتبار وجود ماحسب بلکه باعتبار اتصاف حقایق ماست بوجود و بتوابع وجود چون حیات و علم و باعتبار ارتفاع موانع حایلۀ بین المدرك و مدرکانه پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد والبسيط لا يدركه الا الواحد والبسيط پس دانسته نمی شود از هیچ شی مکر صفات و عوارض وی لکن لا من حيث حقایقها المجردة بل من حيث انها صفات و عوارض لذلك الشئ و لهذا شیخ ناظم قدس سره در حکایت سؤال مریدان و استفیذان میگوید و انت بوصفها خیر و نیکوید و انت بها خیر و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت برید نیست مستفید که هنوز حکم نسب کونیّه و صفات تقییدیه از وی مرتفع نشده است اما نسبت بعارضی که این حکم از وی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام (كنت سمعه وبصره) یا در قرب فرائض بمقام (ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده) متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد و اصل و محقق کامل بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که (اجل عندی باوصافها علم) بنابر ملاحظه مطابقه جواب مرسوال را بوده باشد والا آنجا که حق سبحانه آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل یا بعکس در قرب فرائض ادراک حقایق مجردة بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست.

(رباعیه)

ای کرده بخود اضافت علم و عمل علم و عملت بوده همه نقص و خلل
چون حق بتو داننده بود یا تو بحق هر نکته مشکل که بود گردد حل

و در قول شیخ ناظم قدس سره که (اجل غندی باوصافها
علم) اشارت بآنکه مرشد کامل را که از قید نفس و هوا جسته است
و از حبالة عجب و ریا باز رست می شاید بلکه می باید که بحکم
(و اما بنعمة ربك فحدث) با طالبان مستعد و مریدان فسترسد
از برای تأکید رابطه ارادت که واسطه هر دروات و سعادتست
فضل و کمال خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را جلوه
نماید بلکه او خود میداند که آن فی الحقیقه کمال و جمال حضرت
ذو الجلال و الافضال است که بر مرآت وجود او تافته است
و حقیقت خود را بآن متصف یافته پس عد آن کمال و عرض
ان جمال بحقیقت عرض کمال و عد جمال حضرت حق باشد
سبحانه ما اعلی شانه و ما اجلی برهانه

(رباعیه)

گاهی که فتد بجانب خود نظرم تا ظن نبری که من ز خود بهره درم
در طلعت خود جمال حق می نکرم و ز نسخه خود کمال حق می شمرم

(وقال قدس سره)

محاسن تهدي الواصفين اوصفها فيحسن فيها منهم النثر والنظم
هداه الطريق وهداه له وهداه اليه كلها بمعنى واحد يعني

نمود و براراه والضمیر فی لوصفها و فیها للمدماة و جملة بعض
الشارحین لمحسن والاول احسن ومحاسن مبتداء خبره محذوف
ای لها محاسن میگوید مر آن مدماه راست صفات زینده
و خواص فریبنده که باعث می آیند و راه می نمایند و اصفان عارف
و مادحان واقف را بوصف کمال او کفتن و کوهی مدحت او سفتن
پس در شان آن مدماه ازان و اصفان بواسطه ان صفات لطیفه
و ممافی شریفه خوب می آید کلمات منشور و بسمت (ان من البیان
لسمترا) از تمام می یابد و مستحسن می نماید سخنان منظوم
و در سلك (ان من الشعر لحکمة) انتظام می گیرد

(رباعیه)

چون می ز صفات حسن خود پرده کشود و صاف ترا بوصف خود راه نمود
گر خود بمثل داشت سخنان لطفی صد لطف ذکر بر سر آن لطف نرود

(رباعیه)

هر کس که بوصف می زبان بکشد حسن سخن خویش بآن افزاید
وصف همه چیزی بسخن ارا یسد و بن طرفه که وصف می سخن ارا بد

(وقال قدس سره)

و یطرب من لم یدرها عند ذکرها کشتاق نم کلا ذکر نم
طرب من الفرح و من الحزن طربا و هو طرب و طروب
سبکبار شد از شادی و از اندوه از باب - یم و فی الصحاح الطرب خفة
تصیب الانسان لشدة حزن او سرور و ایضاً فی الصحاح نم بضم
النون اسم امرءة قوله و یطرب البیت اما عطف علی البیت السابق

او عطف قصه علی قصه کالیت الائی اعنی قوله وقالوا شربت
الاثم البيت والضمیران للمدامة او علی جملة یحسن فیها او علی
جملة تهدی الواصفین وعلی التقدیرین فالضمیران اما للمدامة
وحینئذ لابد من تقدیر ضمیر عاید الی المحاسن للربط ای عند
ذکرها بها ای بتلك المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة الی تقدیر
الضمیر میگوید سبکبار میشود وبقرار میگرد کسی که آن می را
ندیده است وچاشنی ادراک حقیقتش نجشیده نزدیک راندن
نام وی بر زبان یاشنیدن آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق
در زاویه بعد وفراق از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید
ووجد و طرب وی ازان می افزاید.

(رباعیه)

وبران غم از ذکر می آباد شود و زبند بلا و محنت ازاد شود
هر چند نداندش کسی چون شنود نامش زسماع نام اوشاد شود

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که
چون طینت آدمی را در بدایت فطرت بآب محبت سرشته اند
و در زمین استعداد و قابلیت او تخم عشق و محبت کشته هر گاه که
بلسان عبارت یا زبان اشارت سری از اسرار محبت یا رمزی
از رموز عشق و مودت بشنود هر آینه بآن سراصلی و معنی جلی
متذکر شود اگر چه عمرها بسبب تعشقات صوری و معنوی
ازان سرغافل بوده باشد و بواسطه تعلقات دینی و دنیوی ازان
معنی زاهل.

(رباعیه)

هر که که ازان حسن برون زاندازه در شهر وجود من فسد آوازه
صد درد قدیم در دلم نو کرد صد داغ کهن بر جگر من تازه

(وقال قدس سره)

وقالوا شربت الائم كلا واما شربت التي في تركها عندي الائم
الائم الذنب وقد تسمى الحمر انما قال (شربت الائم حتى ضل
عقلي) كذلك الائم يذهب بالقول ميگوید گفتند قاصران از فهم معانی
در ضمن صورت و عاجزان از ادراك حقایق در لباس مجاز که
مراد بآن مدامه که در صدر قصیده بشرب آن اقرار کردی
و در سایر ابیات از خواص و آثار آن اخبار نمودی خیر است که در لغت
ازان باثم تعبیر نمایند و در شریعت شارب آنرا باثم تعبیر کنند
یعنی شراب صوری و خمر انکوری که شرب آن نتیجه ضلالت
و شارب آن مستحق عذاب و نکال پس ردع و منع آن جمع می
کند که کلا و حاشا که من هرگز ازان می اشامم یا بشرب آن اراهم
من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مداومت بر شرب آن
کوشیده ام ترك این شراب نزدیک من گناهست و نارك شرب
آن دور از مشرب هوشمندان اکام

(رباعیه)

جز در ره عشق رنج بردن کنه است جز شارع میخانه سپردن کنه است
کفنی کنهست باده خوردن حاشا در مذهب ماباده بخوردن کنه است

(وقال قدس سره)

هنيئاً لاهل الديركم سكروا بها و ما شربوا منها ولكنهم هموا
هناؤ الطعام يهنو هناء وهناءة وهوهني كوارنده شد طعام
از باب ششم و الدير معبد التصارى و در مصطلحات صوفيه آنرا
عبارت از عالم انساني داشته اند همت بالشيء اهم هما اذا اردته قوله
هنيئاً صفة مصدر مخذوف اى ايشرب اهل الدير شرباً هنيئاً لهم ميكويد
خوشكوار باد بادهء محبت ذاتيه متوطنان متوسط الحال دير عالم
انسانى را كه بشرب آن باده از پس پردهاى افعالى و صفاتى
بسيار مستى نموده اند و اندكى از ثقل بار وجود و هتى اسوده
و حال آنكه هنوز چون منتهيان از صرف آن باده جرعهء مخورده اند
وليكن قصد و اندیشهء آن كرده اند

(رابعه)

آنها كه پياى خمى پست شدند نابرده بياده دست از دست شدند
يك جرعه مخورده اند ليكن چو گذشت اندیشهء مى بردل شان مست شدند

(وقال قدس سره)

وعندى منها نشوة قبل نشأتى مى ابدأ تنبى وان بلى العظم
النشوة بالفتح السكر و زعم بعضهم انه سمع فيه نشوة
بالكسر نشأ الغلام نشاء و نشاة و نشاءة بباليد كودك از باب چهارم
بلى بلى و بلاء كهنه شد از باب سيم ميكويد تزديك منست ازان
مى مستى بر هستى من مقدم و نشوة پيش از نشاء من درين

عالم وبا من جاودان آن مستی بیاید اگر چه استخوانهای من که
قوام تن و استحکام بدن بدانت بفرساید

(رباعیه)

بر من ز وجود من نشان نابوده عشق تو شراب بپجودی پیوده
زانی باشم ز بود خویش آسوده کرخود شود استخوان من فرسوده

(وقال قدس سره)

عليك بها صرفاً وان شئت مزجها فعدلك عن ظلم الحبيب هو الظلم

شراب صرف بخت غیرمزوج مزج الشراب مزجاً بیامیخت
شراب را از باب اول العدل ههنا بمعنى المدول عدل عن الطريق
عدولاً بکشت از راه از باب دوم الظلم بالفتح ماء الاسنان و بریقه
ظلمه ظلماً و ظلماً ستم کرد بروی از باب دوم میگوید که بر تو باد که
دران کوشی که آن می را صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی
که مزوج کردانی بارشحه زلالی که از لب و دندان معشوق مکی
مزوج ساز و بعدول ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم مینداز

(رباعیه)

جامی ناب کرچه ای باده کسار تلخ است بتلخی از کف آترا مگذار
ورتاب می تلخ نداری آن به کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار

و میباید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو
باد ای محب عاشق و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی
یزیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بملاحظه صفات جمال

یا جلال و مطالعة صدور آثار و افعال چه محبتی که نه از محض ذات انگیخته شود و بشوایب اعراض و اعواض آمیخته گردد متعلق آن فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد از متعلقات ذات و کدام غبن از آن فاحشتر و خسارت از آن موحشر که محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را بگذاری و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب مجازی آری.

(رباعیه)

تاچند ای دل بداغ حرمان سازی خود را زحریم وصل دوراندازی
معشوقه نقاب کرده باز از رخ خویش تو آبی و عشق با نقابش بازی

و اگر چنانچه استعداد تو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد
و شرب عذب تو از کدر تعلق بیاورای ذات صافی نه باری
از محبت اسما و صفات که من وجهی عین ذاتست عدول مکن
و باطن خود را بشائبه تعلق بافعال و آثار معلول مگردان.

(رباعیه)

آن مه که وفا و مهر سرمایه اوست اوج فلک حسن کین پایه اوست
خورشید رخس نکر و کر نتوانی آن زلف سیاه نکر که همایه اوست

(وقال قدس سره)

و دونکها فی الحان و استجلاه علی نم الالحان فمی بها غم
دو نکهها بمعنی خذها الاستجلاء طلب الظهور و الجلاء
و النغم جمع نغمة و هی صوت لابت زمانا و اللحن ما یتربک من

النغم فعنی قوله على نغم الالحان على نغم يتركب منها الالحان غم المال غمنا غنیمت كرفت مال را از باب سیم والغنم ههنا بمعنى الغنیمه واول الضمیرین المجرورین للحن والثانی للالحان وماعداها للمدایمة میگوید آن می را بستان در میخانه مستان و می پرستان وطالب جلوۀ او باش بدان میخانه در جلوۀ کاه جام ویمانه بر نعمات خوش ولهنای دلکش که شرب آن می باطیب الحان وحسن نغم مرغوبست ومقتنم.

(رابعیه)

مردانه نشین بکوشه میخانه بین جلوۀ می زساغر ویمانه می خور که غنیمت است ای فرزانه با نغمه فی ترانه مستانه

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره بخانه مجلس کاملان مکمل و صحبت عارفان صاحب دل باشد که شراب عشق آنجا نوشند وباده محبت آنجا فرو شدند وبنغم والحن هر چه سماع آن منتج ذوقی شود یا مهیج شوقی گردد از انقباس شریفه ارباب کمال و اشارات لطیفه اصحاب مواجید واحوال و آیات و بینات قرآنی و کلمات بابرکات تنزیل آسمانی واذکار غفلت زدای و اشعار حرقت فزای و نغمهای درد آمیز و ترانههای شوق انگیز و چینهذ مقصود از بیت تنبیه باشد بر آنکه تربیت صفت محبت و پرورش معنی ارادت جز در صحبت این طائفه متصور نیست ودولت حصول وسعادت وصول بآزرا جز بمشاهده حال واستماع مقال این گروه

طریق دیگر فی . پس بر طالب صادق و اجیست که تاجان دارد
دامن صحبت این جماعت را نکندارد و دولت خدمت و ملازمت
این قوم را غنیمت شمارد

(رباعیه)

ای آنکه به پندار و جان در گروی آن به که بکیش عشق بازان گروی
عاشق شوی از حدیث ایشان شنوی عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی

(وقال قدس سره)

فما كنت والهم يوماً بموضع كذلك لم يكن مع النغم الم
سكن سکونا آرام گرفت و سکن الدار سکونا و سکنی و سکنا
بنشست اندر خانه هر دو از باب اول الهم الحزن و الجمع هموم
و قوله والهم مرفوع عطفاً على الضمير المستكن في سكنت
او منصوب على انه مفعول معه میگوید می بیفش می نوش و نغمات
دلکش می نیوش که نه می هرگز یکزمان در یک مکان با هموم
و احزان آرام یافت و نه غم یکدم با طیب الحان و نغم یکجا مقام گرفت

(رباعیه)

خواهی ز فلک نه غصه بینی و نه غم در میکده می نوش بالحن و نغم
دور قدح و غصه دوران یکجا همچون نغم و غم نشود جمع بر

(لامعه) هر گرا غمی رسد یا اندوهی از قوای مطلوبی تواند
بود یا اصابت مکره وی و لاشک محب ذات را همه صفات متقابله
محبوب و افعال و آثار متخالفه مترتبه بران مطلوبست و مرغوب

اساءت او عین احسانست واذلال او باعز از یکسان. جز مراد محبوب اورا مراد دیگر نیست و امری برخلاف مراد محبوب متصور نی. هر چه در حیز وجود آید بامراد او موافق باشد و هر چه بکتم عدم کراید بامقصود او مطابق افتد آنجانه فوات مطلوب صورت بندد و نه اصابت مکروه پس نه غم پیرامن خاطر او تواند گشت و نه اندوه .

(رباعیه)

بی زادی راه عشق زادست مرا بیدادی تیغ هجر دادست مرا
تادل بارادت تو شادست مرا اشیاهه بر طبق مرادست مرا

(رباعیه)

آن نیست که من عیش جهان میخواهم یادولت عمر جاودان میخواهم
اندیشه خواستها زدل کردم پاک چیزی که دل تو خواهد آن میخواهم

(رباعیه)

نی وهم و خیال باشد آنجا که منم نی رنج و ملال باشد آنجا که منم
کار دو جهان بوفق دلخواه منست غم راجه مجال باشد آنجا که منم

(وقال قدس سره)

وفی سكرة منها ولو عمر ساعة ترى الدهر عبداً طائفاً ولك الحکم

السكرة مرة من الكر عمر الرجل بالكسر يعمر عمرأ
وعمرأ ای عاش زماناً طويلاً از باب سیم والمراد ههنا بعمر ساعة
مدتها طاعه و طاع له يطوع ويطاع طوعاً و طواعية کردن دادش
از باب اول و چهارم حکم بین القوم حکما و حکما و حکومت

وهو حاکم وحکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میگوید
ودریک مستی ازان باده خوشکوار واکرچه بمقدار ساعتی باشد
از روز کار بینی روز کار را بنده فرمان بردار و خود را خداوند
فرمان گزار .

(رابعیه)

خوش آنکه بمی کرو کنی زنده خویش تاجع کنی وقت پراکنده خویش
چون مست شوی زبندهستی برمی بانی همه روزکار را بنده خویش

(لامعه) چون سالک در مقام فنا فی الله والبقاء به بواسطه
استیلاء مستی شراب محبت از بار هستی وادبار خود پرستی
خلاص یافته باشد وبشرف خلعت بقاء حقیقی که (من قتلہ محبتی
فانادیته) اختصاص گرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه
مضاف بخود بیند و همه موجودات را مطیع تصرفات خود
یابد زیرا که تصرفات فانی مستغرق نیست الا عین تصرف حضرت
حق سبحانه و تصرف حق تصرفی است کامل و همه موجودات را
شامل .

(رابعیه)

ممشوقه ز روی خویشتن پرده کشید درمستی اومستی من و ابرید
جون من همه اوشدم دلم از من دید هر فعل و تصرف که از و کشت پدید

(وقال قدس سره)

فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحباً ومن لم یمت سکراناً بها فاته الخزم

عاش عیثا و عیثه و معاشا و معیثه بزیت از باب دوم صحا
من السكر و من العشق صحوأ هشیار شد از مستی و از عشق از باب
اول مات یموت و یقات موتأ و غاتا و میتة بمرد از باب اول و سیم
فاتی فلان بشد از دست من فلان وفات الوقت بگذشت وقت
از باب اول حزم حزمأ استوار کاری کرد از باب دوم قوله صاحبیا
نصب علی الحال من فاعل عاش و قوله سكرأ بها نصب علی انه
مفعول له لقوله لم یمت میگوید چون سرمایه هر عیثی تصرف
در موجوداتست و تسلط بر کائنات و آن معنی چنانکه دانستی
منحصر در مستی و مقتصر در می پرستی پس هر که هشیاری
گزید و از آن شراب جرعه نخشید از عیش دنیا بهره ندید
و هر که بدان می دست نبرد و از آن می مست نبرد طریق عقل
و فراست نرفت و سبیل حزم و کیاست نسپرد.

(رباعیه)

آنکو ز شراب عشق هشیار نشست جام طربش ز سنك ادبار شکست
و آنکس که ازین شراب سرمست نمرد در عشق طریق حزم را کار نیست

(لامعه) هر ذوق و حضور و ابتهاج و سرور که نتیجه حصول
مرادات دنیوی و وصول بسعادات اخروی باشد یا ثمره تحقق
بمعارف روحانی و کمالات انسانی در جنب استهلاك در عین جمع
و استغراق در لجه فنا که بر محبت ذاتی و مناسبت اصلی مآرب
میشود و مستحققر خواهد بود و مستنکر خواهد نمود پس حرمان

زده که این دولتش دست ندهد و این سعادتش روی ننماید
از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت
و شادمانی چه تمتع تواند یافت.

(رباعیه)

دور از در نوکر بمثل سلطانت هر عیش که میکند پرو ناوانست
آبجاکه کدایان درت سود برند سرمایه خسروان همه خیرانست

(وقال قدس سره)

علی نفسه فلیک من ضاع عمره وایس له فبها نصیب ولا سهم
یکی بکاه و یکی بالمد والقصر بگریست ضاع الشئ ضیعة
وضایعاً ضایع شد چیز هردو از باب دوم السهم النصیب والنصیب
الحظ من الشئ میگوید برخود نباید گریست و ماتم خود نباید
داشت از آنکه نقد حیات و سرمایه اوقات خود ضایع گذاشت
و آنرا وسیله می پرستی و واسطه بیخودی و مستی نساخت و تحصیل
جرعه و تکمیل بهره از آن نپرداخت.

(رباعیه)

سرمایه عمر بهرمی خواهد مرد بی می خوردن عمر بود مایه درد
هر کس که زمی بهم خود بهره نبرد کو خون بگری که عمر خود ضایع کرد

(لامعه) مقصود از آفرینش عالم وجود بی آدم است و مطلوب
از وجود بی آدم معرفت و محبت حق تقدس و تعظم که دولت
ابدی بدان منوط است و سعادت سرمدی بدان مربوط و اعظم

اسباب اکتساب معرفت و محبت نقد حیات و سرمایه اوقات و ساعاتست که چون طالب لبیب آترا بمواظبت بروظایف طاعات و مداومت برمراسم عبادات مع التوجه التام و اخلاص النیة علی الدوام و تفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکوئیة مصروف کرداند سابقه عنایت باستقبال او آید و سبل هدایت بروی او بکشاید دل او مهبط انوار معرفت شود و جان او مخزن اسرار محبت گردد و خلعتهای دولت ابدی درو پوشانند و نثارهای سعادت سرمدی برو افشانند خاتمت احوال وی ازغرامت مصون ماند و عاقبت افعال و اعمال وی ازحسرت و ندامت مأمون گردد و اگر عیاذ بالله برخلاف این ناکاه ابلهی بلکه اکمهی که دیده بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور درایت مبدل نگشته همه لذات را درتمتعات حسی منحصر دارد و همه راحت را برشهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام حیات را سرمایه استیفای مناهی داند و حاصل اوقات را پیرایه استقصای ملاعب و ملاهی کرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال بهره نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه ناچشیده بر لب نفیر حسرت دردل زفیر محنت بر سینه داغ خمران در دیده آب حرمان راه عدم برگرفته بازبانی از کار رفته زبان حالش این ترنم اغازد و این ترانه پردازد .

(رباعیه)

افسوس که وقت کار ازدست برفت اسباب وصال یار از دست برفت
در معرض یکدولت ناپاینده صد دولت پایدار ازدست برفت

(رباعیه)

از جام اجل زهر چشیدیم درینغ وز کاخ امل رخت کشیدیم درینغ
از راحت فانی بیریدیم امید در دولت باقی نرسیدیم درینغ

جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غمخیده ناله حسرت
بافلاک رسانند و افلاکیان از خذلان آن ماتم رسیده سرشک
اندوه و محنت بر خاک افشانند.

(رباعیه)

آترا که زفرقت تو جان فرساید وز نوك مزه خون جگر پالابد
کرکوه ز درد او بنالد زبید ورسنگ بحال او بکرید شاید

(رباعیه)

هر غمخیزده کز طالع وازون کرد و زفرقت آن دلبر موزون کرد
باکوه کر اندوه دل خود کوبد هر چشمه شود چشم و برو خون کرد

(خاتمه فی المناجات) الهی هر چه در دل ما کشت یار زبان ما گذشت
اگر در حساب صدق و صوابت نتیجه انعام و نمره کشف و الهام
تست ما را بر ادای شکر آن فرصت ده و اگر در عداد کذب
و فسادست از قصور اهلیت و نقصان قابلیت ماست بر ما محسن
تجاوز و غفران منته .

(رباعیه)

فملی که زنت موجب شکر و ثناست کاری که زماست مایه جرم و خطاست
جز خیر و کمال نیست آنجا که تویی فی الجمله شری که هست از جانب ماست

خاطر مارا از تنقید بماسوای خود مطلق ساز و اوقات مارا
باستغراق در شهود کبرای خود مستغرق گردان آنجا که هر کس
پی بمقصودی برد و طریق بهودی سپرد قبله مقصود ماتو شو
و غایت بهود ماتو باش

(رباعیه)

از زندکیم نبدکی تست هوس برزنده دلان بی تو حرامست نفس
خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس جامی از تو همین ترا خواهد و بس

عاقبت امر مارا از غایله غرامت نگاه دار و خاتمت عمر مارا
از شائبه حسرت و ندامت دریاه آور تا نفسی باقیست باما بفضل
و کرامت هم نفسی کن و چون منقطع گردد بلطف و عنایت فریاد
رسی نمای .

(رباعیه)

ای منح تو لحظه لحظه از خامه کن صد نقش توانیکت بر لوح کهن
خواهم که شود صحیفه عمر مرا بر یاد تو ختم و شد برین ختم سخن

بغایت رسید و نهایت انجامید روش قلم تیز کام و جنبش خامه

بی ارام در قطع مراحل ترتیب این لوازم و طی منازل تألیف
این بدایع فی تاریخ بفهم من هذ الرابعية علی سبیل الایما
والتمعة.

(رابعه)

بی دعوی فضل جامی و لاف هنر در سلك بیان کشید این عقد کهر
وان لحظه که شد تمام آورد بدر تاریخ مه و سال وی از شهر صفر

